

مبارزات طبقاتی در فرانسه

۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰

کارل مارکس



اعضای کابینه دولت موقت فرانسه در ۱۸۴۸

فصل اول

شکست ژوئن ۱۸۴۸

از فوریه تا ژوئن ۱۸۴۸

پس از انقلاب ژوئیه [۱۸۵۰] هنگامی که لافیت Laffitte ، بانکدار لیبرال، همپالکیش دوک اورلنن [۱] را پیروزمندانه به سوی ساختمان شهرداری همراهی میکرد، چنین گفت: "از اکنون دیگر حکومت در دست بانکداران است." لافیت راز انقلاب را فاش کرده بود.

این بورژوازی فرانسه نبود که در دوره لوئی فیلیپ حکومت میکرد بلکه فراکسیون از آن: بانکداران، سلاطین بورس، سلاطین راه آهن، صاحبان معادن آهن و ذغال سنگ و صاحبان جنگلها یعنی بخشی از زمینداران متحد شده با آنان - خلاصه آنچه اشرافیت مالی خوانده میشود. اشرافیت مالی بر اریکه سلطنت تکیه زده بود، قوانین را در مجلسین دیکته م یکرد و مناصب عمومی را از وزارتخانه‌ها گرفته تا حجره‌های معاملات تنباکو تفویض میکرد.

بورژوازی صنعتی بمعنی اصلیش، بخشی از اپوزیسیون رسمی را تشکیل میداد، یعنی در مجلسین بمنزله اقلیت حضور داشت. مخالف بورژوازی صنعتی، هر چه بیشتر سلطه یکه تاز اشرافیت مالی پای می‌گرفت، هر چه بیشتر اشرافیت مالی تسلطش را بر طبقه کارگر - بدنبال سرکوب خونین قیامهای ۱۸۳۲، ۳۴، ۳۹ [۲] - مستقر میانگاشت، قاطعتر بروز میکرد. گراندن Grandin کارخانه‌دار اهل روان Rouen که در مجلس ملی مؤسسان و در مجلس ملی مقننه هنوز آتشی‌ترین سخنگوی ارتجاع بورژوازی بود، حال در مجلس مؤسسان سرسخت‌ترین مخالف گیزو Guizot شده بود. لئون فوشه Léon Faucher که بعدها بخاطر مساعی بی ثمرش برای پیوستن به گیزوی ضد انقلابی، شهرتی بهم زده بود، در اواخر دوره لوئی فیلیپ جنگی قلمی به نفع صنایع و علیه سفته‌بازی و حامی آن که دولت براه انداخت. باستیا Bastiat بنام شهر بوردو Bordeaux و دیگر مراکز تولید شراب در فرانسه، علیه سیستم حاکم تبلیغ میکرد.

همه بخشهای خرده بورژوازی و همچنین دهقانان دستشان از قدرت سیاسی بکلی کوتاه بود. و بالأخره در میان مخالفین رسمی و یا کاملاً خارج از حوزه های انتخاباتی، نمایندگان ایدئولوژیک و سخنگویان طبقات نامبرده جای داشتند: دانشمندان، وکلای عدلیه، اطباء و غیره، در یک کلام به اصطلاح نخبگان آنها.

سلطنت ژوئیه از همان اول به علت مشکلات مالی ش به بورژوازی بزرگ وابسته بود، و وابستگیش به بورژوازی بزرگ سرچشمه پایان‌ناپذیری از مشکلات مادی برایش شده بود. امور

اداری دولت را تابع منافع تولیدی ملی کردن، بدون موازنه بودجه، تعادل میان خرج و دخل دولت - غیر ممکن بود. ولی بدون تحدید ریخت و پاشهای دولتی، یعنی بدون آنکه به منافع خدشه وارد آورده شود که خود تکیه‌گاه سیستم حاکم بودند، و بدون تجدید نظر در وضع مالیاتها، یعنی بدون اینکه بخش عمده بار مالیاتی بر دوش بورژوازی نهاده شود، موازنه بودجه چگونه ممکن بود؟

بدهکاری دولت درست به نفع مستقیم فراکسیونی از بورژوازی بود که بوسیله مجلسین قانون وضع میکرد و حکومت میراند. کسر بودجه دولت درست اسباب اصلی سفته بازی‌ها و سرچشمه اصلی افزایش ثروت این فراکسیون بود. هر سال یکبار کسر بودجه و هر چهار یا پنج سال یکبار یک قرضه جدید، و هر قرضه جدید برای اشرافیت مالی فرصت جدیدی بود تا دولت را که تصنعاً بر لبه پرتگاه ورشکستگی نگاه داشته میشد، از نو سرکبسه کند. دولت مجبور بود تحت نامناسب‌ترین شرایط با بانکداران طرف شود. هر قرضه جدید فرصت جدیدی بود تا عموم مردم را که سرمایه هایشان را در اوراق قرضه دولتی بکار انداخته بودند، بوسیله زد و بندهای بورسی بچاپند؛ زد و بندهایی که فقط حکومت و اکثریت مجلس به آموزش وارد بودند. اصولاً وضع بی‌ثبات قروض دولتی و امکان اطلاع بر اسرار دولتی به بانکداران و دستیارانشان در مجلس و دربار فرصت میداد، تا نواساناتی ناگهانی و غیر مترقبه در نرخ اوراق قرضه دولتی بوجود آورند، امری که نتیجه‌اش ضرورتاً ورشکستگی جمع‌کنیری از سرمایه‌داران کوچکتر و افزایش سریع ثروت افسانه‌ای قماربازان کلان بود. توضیح اینکه چگونه مخارج غیر مترقبه دولتی در سالهای آخر حکومت لوئی فیلیپ به بیش از دو برابر مخارج فوق‌العاده دولت در زمان ناپلئون رسید، یعنی تقریباً به مقدار ۴۰۰ میلیون فرانک و آنهم در حالی که مجموع صادرات فرانسه بطور متوسط، بندرت به میزان ۷۵۰ میلیون فرانک در سال میرسید، این است که بریدن گوش دولت مستقیماً به نفع فراکسیون حاکم بورژوازی بود. علاوه بر این مبالغ هنگفتی که در دستگاه دولت جاری میگشت، به معاملات شیادانه، به ارتشاء و اختلاس و به دیگر انواع کلاهبرداری‌ها میدان میداد.

خالی کردن جیب دولت که در رابطه با قرضه‌های به سیاق عمده فروشان صورت میگرفت، در کارهای هر روزه بخش عمومی به سبک خرده‌فروشانه تکرار میشد. چندین برابر آنچه که فی‌مابین مجلس و دولت رخ میداد، در بین ادارات مختلف با مقاطعه‌کاران جریان داشت.

طبقه حاکم از ساختن راه‌آهن هم همانطور سود بجیب میزد که از مخارج و قروض دولتی بطور کلی. مجلسین بار اصلی را به دوش دولت تحمیل میکردند و میوه‌های طلایی را بشکل تضمین شده به اشرافیت مالی بورس اختصاص میدادند. افتضاحاتی را از مجلس نمایندگان بخاطر بیاوریم که ناخواسته به بیرون درز کرد و آن اینکه همه اعضای اکثریت به انضمام بخشی از وزراء جزو سهامداران تأسیسات راه‌آهن بودند، و این سهامداران مستقیماً ذینفع در احداث

راه آهن، سپس خودشان بعنوان قانونگذار، مخارج این کارها به عهده دولت می‌گذاشتند.

از سوی دیگر حتی کوچکترین رفرم مالی هم به علت نفوذ بانکداران، محکوم به شکست بود .
مثلاً رفرم پُست . روتشیلد^[۳] اعتراض کرد. آیا دولت مجاز است محل درآمدی را حذف کند که ربح قروض دائم‌التزایدش از آنجا باید پرداخت شود؟

سلطنت ژوئیه چیز دیگری جز شرکت سهامی استثمار ثروت ملی فرانسه نبود، شرکتی که سودش میان وزراء، مجلسین و ۲۴۰ هزار رأی دهنده و طرفدارانشان تقسیم میشد . لوئی فیلیپ مدیر کل این شرکت بود و روبر مک کر [Robert Macaire] ^[۴] بر تخت سلطنت نشسته بود . بازرگانی، صنایع، کشاورزی، کشتیرانی و منافع بورژوازی صنعتی میبایستی دائماً تحت این سیستم به مخاطره افتد و مخدوش گردد . حکومت ارزان، حکومت مفت و مجانی، شعاری این سلطنت در روزهای ژوئیه بود.

از آنجا که اشرافیت مالی واضح قوانین بود، امور اداری دولت را در کف داشت، از همه قوای متشکل رسمی میتوانست استفاده کند و از طریق وقایع و یا جراید بر افکار عمومی مسلط بود، همان فحشاء، همان دغلبازی ، همان حرص به ثروت اندوزی - نه از راه تولید بلکه از طریق چپاول ثروت غیر - در هر محیطی - از دربار گرفته تا کافه بورن [Borgne] ^[۵] دائماً تکرار میشد، در قلعه جامعه بورژوایی تمایلات لجام گسیخته، ناسالم و بی حد و حصری بروز کردند که حتی با قوانین بورژوایی هر لحظه میتوانستند در تضاد قرار گیرند، تمایلاتی که در آن ثروت ناشی از قمار طبعاً ارضاء خود را میجست، تمایلاتی که در آن لذت به شهوت رانی میگرایید، تمایلاتی که در آن پول، لجن و خون به هم میآمیخت. اشرافیت مالی، هم در نحوه کسب معاش و هم در نوع تفریحاتش چیز دیگری جز تولد مجدد لومین پرولتاریا بر قلل جامعه بورژوایی نیست.

و فراکسیونهایی از بورژوایی فرانسه که در حکومت سهیم نبود فریاد میزدند : فساد! مردم شعار میدادند: مرگ بر دزدهای بزرگ، مرگ بر آدمکشا ن! در سال ۱۸۴۷ هنگامی که در اعیانی‌ترین صحنه های جامعه بورژوایی همان پرده هایی علناً به نمایش گذارده شد که لومین پرولتاریا هر روز در فاحشه‌خانه‌ها، در دارالمساکین و دارالمجانین، در محاکم عدلیه، در زندان یا زیر گیوتین بازی میکرد، بورژوازی صنعتی یکباره منافع ش را در خطر دید، عواطف اخلاقی خرده بورژوازی جریحه‌دار شد، احساسات عامه به غلیان آمد و سیلی از جزوات پاریس را در خود غرق کرد : " خاندان سلطنت روتشیلد " ، " نزولخوارن سلاطین این دورانند " و... جزوات و نشریاتی که در آنها، با ذوقی بیش یا کم، سلطه اشرافیت مالی رسوا و محکوم میشد.

گور پدر افتخار! افتخار که سود پس نمیدهد! همه جا صلح و همیشه صلح! جنگ ۳ تا ۴ درصد

ریح را تنزل میدهد . چنین بود شعار روی بیرق فرانسه بورس بازان. به همین دلیل سیاست خارجی فرانسه در پی جریحه دار شدنهای پیاپی غرور ملی فرانسه از دست رفته بود، و این وقتی که تجاوز بیرحمانه به لهستان به آخر رسید، کراکف Cracow به تصرف اتریش در آمد، و وقتی که گیزو بطور فعال در جنگ جدایی طلبانه سوئیس، جانب ائتلاف مقدس [۱۶] را گرفت، واکنشی به غایت پُر قدرت بیار آورد. پیروزی لیبرالهای سوئیس در این جنگ تقلیدی، اتکاء به نفس اپوزیسیون بورژوازی در فرانسه را تقویت کرد و قیام خونین مردم پالرمو Palermو همچون شوک الکتریکی بر توده‌های فلج شده مردم مؤثر واقع شد و خاطرات و احساسات پرشور انقلابی را در آنان از نو زنده کرد.[۱۷]

انفجار نارضایی عمومی سرانجام تسریع شد و حال و هوای طغیان توسط دور ویداد جهانی در اقتصاد به حد بلوغ رسید.

آفت سیبزمینی و بدی محصول در سالهای ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ غلیان عمومی را در مردم افزایش دادند. قحطی سال ۱۸۴۷ در فرانسه هم مانند بقیه اروپا موجب درگیری های خونین شد. هم این و هم مقابل قرار گرفتن هوسرانی های بیشرمانه اشرافیت مالی، و مبارزه مردم برای تأمین پایه‌ای‌ترین مایحتاج زندگی ! گرسنگان شورشی در بوزانسه [Buzançais] اعدام شدند؛ در پاریس، کلاهبرداران و متقلبین تا خرخره سیر از چنگ دادگاهها توسط خانواده سلطنتی به اشاره‌ای بیرون آورده میشدند.

دومین رویداد بزرگ اقتصادی که موجب تسریع انفجار انقلاب شد، یک بحران عمومی تجاری-صنعتی در انگلستان بود. این بحران که ظهورش را در پاییز ۱۸۴۵ با ورشکستگی سفته‌بازان سهام خطوط راه آهن اعلام کرده بود و در طی سال ۱۸۴۶ به دلایل عدیده از جمله تصمیم به لغو قوانین غله، موقتا متوقف شده بود، عاقبت در پاییز سال ۱۸۴۷ بعلت ورشکستگی عمده فروشان خوار و بار لندن تشدید یافت و ورشکستگی بانکها را در شهرستانها و تعطیل کارخانه‌ها را در بخش صنعتی انگلیس بدنبال کشید. هنوز پیامدهای این بحران همه اثراتش را در قاره نگذاشته بود که انقلاب فوریه در گرفت.

خرابی وضع تجارت و صنعت که علتش همه گیر شدن بحران اقتصادی بود، تحمل خودکامگی اشرافیت مالی را بیش از پیش غیر ممکن میکرد. در تمام فرانسه اپوزیسیون بورژوازی مشغول سخنرانیهای تهییجی در ضیافتها در حمایت از آنچنان رفرم انتخاباتی بود که اکثریت مجلسین را از آن او کند و دولت بورس و بورس بازان را پایین بکشد. در پاریس بحران صنعتی، علاوه بر این، دارای این نتیجه خاص هم بود که تعدادی از کارخانه داران و تجار بزرگ را که تحت شرایط موجود دیگر قادر به هیچ معامله‌ای در بازار خارجی نبودند، به بازار داخلی بکشاند. آنها مؤسسات عظیمی را بنیاد گذاشتند، که با ورودشان به عرصه رقابت،

فروشنندگان مواد غذایی و دکانداران در مقیاس توده ای به ورشکستگی کشیده شدند . ورشکستگی‌های بیشمار این بخش از بورژوازی پاریس و عمل انقلابی در فوریه به این خاطر بود. این را همه میدانند که چگونه گیزو و مجلسین پیشنهادهای مربوط به اصلاحات را با قطعیت و صراحت رد کردند، که چگونه لوئی فیلیپ هم اگر چه خیلی دیر، تصمیم به انتصاب بارو[۹] به ریاست کابینه گرفت، که چگونه کار به آنجا رسید که بین مردم و ارتش جنگ تن به تن در گرفت، که چگونه ارتش به علت منفعل ماندن گارد ملی خلع سلاح شد و بالأخره این که چگونه سلطنت ژوئیه مجبور شد جایش را به یک دولت موقت بدهد.

دولت موقت که از باریکاده‌های فوریه سر بلند کرده بود، در ترکیب خودش بالاجبار احزاب مختلفی را منعکس میکرد که در پیروزی سهم بودند . این دولت چیز دیگری جز سازش میان طبقات مختلف نمیتوانست باشد، طبقاتی که با هم تاج و تخت سلطنت ژوئیه را سرنگون کرده بودند، اما منافعشان با یکدیگر در تضادی سازش ناپذیر بود . اکثریت عظیم اعضای دولت را نمایندگان بورژوازی تشکیل میدادند . خرده بورژوازی جمهوریخواه را لدرو- رولن-Ledru-Rollin[۱۰] و فلوکون Flocon نمایندگی میکردند، بورژوازی جمهوریخواه توسط آدمهای روزنامه "ناسیونال"[۱۱] نمایندگی میشد، اپوزیسیون سلطنتی توسط کره میو Crémieux ، دوپون دولور Dupont de l'Eure و عده ای دیگر . طبقه کارگر فقط دو نماینده داشت : لوئی بلان[۱۲] و آلبر[۱۳] Albert . و بالأخره لامارتین Lamartine[۱۴] عضو دولت موقت؛ این یکی در ابتدا نماینده هیچ منفعت واقعی، هیچ طبقه م عینی نبود؛ این یکی خود انقلاب فوریه بود، قیام مشترک با همه توهماتش، شعرهایش، آمال و آرزوهایش و عبارت پردازی‌هایش. دیگر اینکه سخنگویی انقلاب فوریه، هم به لحاظ موقعیت و هم به لحاظ عقایدش، متعلق به بورژوازی بود.

اگر پاریس در نتیجه مرکزیت سیاسیش بر فرانسه حکم میراند، کارگران، در لحظات زمین‌لرزه‌های انقلابی، بر پاریس حکم میرانند . اولین عملی که در دوره حیات دولت موقت از آن سر زد این بود که کوشش نماید تا بوسیله فراخوانی از طرف پاریس سرمست به فرانسه هوشیار، از این نفوذ پرتوان فرار کند . لامارتین با حق رزمندگان باریکادها به اعلام جمهوری، بر این اساس که این حق تنها متعلق به اکثریت مردم فرانسه است مخالفت کرد؛ آنها باید منتظر نتیجه آراء شوند، پرولتاریای پاریس نباید پیروزی را به قهر آلوده نماید [از سخنرانی ۲۴ فوریه لامارتین .] بورژوازی به پرولتاریا تنها در یک مورد اجازه اعمال قهر میدهد: در مورد جنگ.



لامارتین در مقابل ساختمان شهرداری پاریس، ۲۵ فوریه ۱۸۴۸ - نقاشی فیلیپوتو

تا ظهر روز ۲۵ فوریه جمهوری هنوز اعلام نشده بود؛ از سوی دیگر، همه وزراتخانه ها میان عناصر بورژوازی دولت موقت، میان ژنرالها، بانکداران و وکلای عدلیه "ناسیونال" تقسیم شده بود. اما کارگران این بار مصمم بودند تا نگذارند مانند ۱۸۳۰ سرشان کلاه برود. آنها حاضر بودند مبارزه را از دوباره از سر بگیرند و جمهوری را به نیروی سلاح بکف آورند.

راسپای [Raspail] ۱۵ خودش را به ساختمان شهرداری رساند: او بنام پرولتاریای پاریس به دولت موقت فرمان داد که جمهوری را اعلام نماید؛ اگر این فرمان مردم تا دو ساعت دیگر عملی نشود او در رأس بیست هزار نفر باز خواهد گشت. اجساد مقتولین هنوز سرد نشده بودند، باریکادها هنوز خلع سلاح نشده بودند، و تنها نیرویی که میتوانست در مقابل خواست آنها بایستد گارد ملی بود. در چنین شرایطی، تردیدهای ناشی از سیاست دولت و منع های حقوقی منبعت از وجدان که دولت موقت در سر داشت به یکباره ناپدید شدند. مهلت دو ساعته هنوز بسر نرسیده بود که بر در و دیوار پاریس این کلمات عظیم تاریخی نقش بست:

جمهوری فرانسه! آزادی، برابری، برادری!

حتی خاطره صدقات و انگیزه های محدودی که بورژوازی را به شرکت در انقلاب فوریه کشانده بودند با اعلام جمهوری بر مبنای انتخاباتی با شرکت همگان نابود شد. بجای تنها چند فراکسیون از بورژوازی، اینک همه طبقات جامعه فرانسه ناگهان به حیطه قدرت سیاسی پرتاب شده بودند، مجبور شده بودند صندلی ها، لژها، بالکن ها را ترک کنند و خود شخصا در صحنه تئاتر

انقلاب نقش بازی کنند . همراه با سلطنت مشروطه، هم آن قدرت دولتی کاذب، قدرتی که بالاستقلال در برابر جامعه بورژوازی قرار گرفته بود ناپدید شد و هم مجموعه کاملی از مبارزات فرعی و تبعی که این قدرت کاذب موجدشان بود!

با دیکته کردن جمهوری به دولت موقت و بواسطه دولت موقت به همه فرانسه، پرولتاریا فوراً بعنوان یک حزب مستقل قدم به جلوی صحنه گذاشت، ولی در عین حال با این کار همه فرانسه بورژوا را بمبارزه طلبید تا به گروهبندی های مخالف او بپیوندد . آنچه او به چنگ آورد میدانی برای مبارزه در راه رهایی انقلابی بود، اما به هیچ وجه خود این رهایی نبود.

آنچه که جمهوری فوریه در اولین وحله میبایست انجام بدهد، در واقع، کامل کردن حاکمیت بورژوازی بود، به این طریق که اجازه دهد علاوه بر اشرافیت مالی، همه طبقات دارا به مدار قدرت سیاسی وارد شوند . اکثریت زمینداران بزرگ، لژیونریست ها [۱۶]، از آن هیچ کاره بودن سیاسی که سلطنت ژوئیه به آن محکومشان کرده بود، رهایی یافته بودند . بیجهت نبود که روزنامه "گازت دو فرانس" [۱۷] در روزنامه های اپوزیسیون دست به تبلیغ و تهییج عمومی زده بود. بیجهت نبود که لاروش ژاکلن [۱۸] در نشست ۲۴ فوریه مجلس نمایندگان جانب انقلاب را گرفته بود. مالکین اسمی، دهقانان، که اکثریت عظیم مردم فرانسه را تشکیل میدادند، توسط قانون حق رأی همگانی، به مسند تعیین سرنوشت فرانسه نشانده شده بودند . جمهوری فوریه عاقبت با سرنگونی تاج و تختی که سرمایه در پشت آن خود را پنهان کرده بود، حاکمیت بورژوازی را به روشنی قابل مشاهده کرد.

درست همانطور که کارگران در روزهای ژوئیه بنفع سلطنت بورژوازی جنگیده بودند و برنده شده بودند، در روزهای فوریه هم برای جمهوری بورژوازی جنگیدند و بُردند. درست همانطور که سلطنت ژوئیه مجبور بود خودش را یک سلطنت احاطه شده توسط نهادهای جمهوری اعلام کند، جمهوری فوریه هم مجبور شد خودش را یک جمهوری احاطه شده از نهادهای اجتماعی اعلام کند. این سازش را هم پرولتاریای پاریس تحمیل میکرد.

مارش Marche، که یک کارگر بود، حکمی را دیکته کرد [حکم درباره حق کار، ۲۵ فوریه ۱۸۴۸] که بر طبق آن دولت موقت نوپا متعهد میشد زندگی کارگران را از طریق تأمین کار تضمین کند، برای همه شهروندان کار فراهم کند، و غیره.

و وقتی چند روز بعد دولت موقت قول و قرارهایش را بفراموشی سپرد و بنظر میرسید که پرولتاریا را مد نظر ندارد، جمعیتی متشکل از ۲۰ هزار کارگر در مقابل ساختمان شهرداری با این فریاد تظاهرات کردند: کار سازمان بدهید! یک وزارتخانه مخصوص کار ایجاد کنید! با آکراه و در پی بحث و جدل ی طولانی، دولت موقت یک کمیسیون ویژه دائمی تعیین کرد که

وظیفه‌اش یافتن راه حلهایی برای بهبود وضع طبقات زحمتکش بود! این کمیسیون متشکل از نمایندگان سازمانهای محلی اصناف متخصص پاریس بود ریاستش را لویی بلان و آلبر به عهده داشتند. **قصر لوکزامبورگ** بعنوان محل جلسات کمیسیون تعیین شد. به این ترتیب نمایندگان طبقه کارگر از مقر دولت موقت به جایی دیگر تبعید شدند و بخش بورژوازی اش قدرت واقعی دولتی و زمام امور اداری را بطور اختصاصی در دست گرفت؛ و در کنار وزارت مایه، تجارت و خدمات عمومی، در کنار بانک و بورس، کنیسه‌ای سوسیالیستی بر پا شد که خاخام‌هایش لویی بلان و آلبر، موظف بودند ارض موعود را کشف کنند، عهد جدید را موعظه کنند، و برای پرولتاریای پاریس کار بیابند. بر خلاف همه قدرتهای دنیوی دیگر، آنها نه بودجه‌ای در اختیارشان بود و نه قدرت اجرائیه‌ای. قرار بود ستونهای جامعه بورژوازی را با کوبیدن کله‌هایشان به آنها در هم بشکنند. در حالی که اینها در لوکزامبورگ سرگرم جستجوی اکسیر اعظم بودند، آنها در ساختمان شهرداری مسکوکات رایج را ضرب میکردند.

با این حال هنوز مطالبات پرولتاریای پاریس، آنجا که از جمهوری بورژوازی فراتر میرفت، نمیتوانست موجودیت دیگری جز از نوع موجودیت نامتعیّن لوکزامبورگ داشته باشد.

کارگران در اشتراک با بورژوازی انقلاب فوریه را ساختند و در کنار بورژوازی کوشیدند تحقق منافعشان را تضمین کنند، به همین ترتیب کارگوی را هم در دولت موقت در کنار اکثریت بورژوازی منصوب کردند. کار سازمان بدهید! اما کار مزدی، یعنی همین که میبینید، سازمان بورژوازی کار است. بدون آن نه سرمایه هست، نه بورژوازی و نه جامعه بورژوازی. وزارتخانه‌های مخصوص کار! اما وزارتخانه‌های مالیه، تجارت، خدمات عمومی - مگر اینها وزارتخانه‌های بورژوازی کار نیستند؟ و در کنار اینها یک وزارتخانه پرولتاری کار مجبور است وزارتخانه ناتوانی، وزارتخانه آرزوهای ناممکن، کمیسیون لوکزامبورگ باشد. به همان شکل که کارگران فکر میکردند که میتوانند در کنار بورژوازی به رهایی خودشان دست یابند، به همان شکل هم فکر میکردند که میتوانند یک انقلاب پرولتاریایی را در چهاردیوار ملی فرانسه، در کنار بقیه ملل بورژوازی به سرانجام برسانند. اما روابط تولیدی فرانسه مشروط به تجارت خارجی فرانسه، مشروط به موقعیتش در بازار جهانی و قوانین این بازار است؛ فرانسه چگونه قرار بود اینها را، بدون یک جنگ انقلابی اروپایی، جنگی که انگلستان این حاکم مستبد بازار جهانی را پس بزند، در هم بشکند؟

بمجرد قیام، طبقه‌ای که منافع انقلابی جامعه در آن متمرکز شده است، مستقیماً در موقعیت خودش محتوا و ماتریال فعالیت انقلابیش را پیدا میکند: دشمنان باید بی اثر شوند، اقداماتی که نیازهای مبارزه دیکته میکنند باید بعمل در آیند؛ پیامدهای عمل خود طبقه، او را به جلو میرانند. او هیچ تحقیقات تئوریکی در مورد وظایف خودش نمیکند. طبقه کارگر فرانسه به چنین سطحی

دست نیافته بود؛ او هنوز از انجام انقلاب خودش ناتوان بود.

تکامل پرولتاریای صنعتی، بطور کلی، مشروط به تکامل بورژوازی صنعتی است. تنها تحت حاکمیت اوست که پرولتاریا موجودیت ملی گسترده ای بدست می‌آورد که میتواند انقلابش را به یک انقلاب ملی ارتقاء میدهد، و فقط از این طریق است که پرولتاریا خودش وسایلت تولید نوین را خلق میکند، که خودش وسایلی بیشمار برای رهایی انقلابیش میشوند. فقط حاکمیت بورژوازی ریشه‌های مادی جامعه فئودالی را بیرون میکشد و زمین را آنچنان مسطح میکند که بر روی آن فقط انقلابی پرولتاریایی امکانپذیر است.

صنایع فرانسه پیشرفته‌تر و بورژوازی فرانسه انقلابی‌تر از بقیه قاره اروپا است. ولی آیا انقلاب فوریه مستقیماً علیه اشرافیت مالی نبود؟ این واقعیت ثابت میکند که بورژوازی صنعتی بر فرانسه حکومت نمیکرد. بورژوازی صنعتی جایی میتواند حکومت کند که صنعت مدرن همه روابط ملکی را در خدمت خودش شکل بدهد. و صنعت فقط در جایی میتواند چنین قدرتی را بدست آورد که بر بازار جهانی چیره شده باشد، چرا که محدوده های ملی برای تکاملش کافی نیستند. اما صنایع فرانسه، تا حد زیادی، حتی در بازار داخلی کمابیش فقط بوسیله یک سیستم دستکاری شده تعرفه‌های محدود کننده فرمانروایی‌اش را حفظ میکند.

از آنسو، بنابراین، پرولتاریای فرانسه در لحظه انقلاب، در پاریس صاحب قدرت واقعی و نفوذی است که او را به خیز برداشتن به فراسوی امکانانش ترغیب میکند، در بقیه فرانسه پرولتاریا در مراکز صنعتی پراکنده و جدا از همدیگر گرد آمده است، تقریباً گم شده در میان تعداد بسیار بیشتری از دهقانان و خرده بورژواها. مبارزه علیه سرمایه در شکل مدرن و تکامل یافته‌اش - از جنبه تعیین کننده اش، یعنی مبارزه کارگر مزدی صنعتی علیه بورژوازی صنعتی - در فرانسه یک پدیده غیر فراگیر است، که بعد از روزهای فوریه بسا کمتر میتوانست تأمین کننده محتوای انقلاب در سطح ملی باشد، چرا که مبارزه علیه شیوه های ثانوی استثمار توسط سرمایه، مثل مبارزه دهقانان علیه ربا و رهن یا مبارزه خرده بورژوا علیه تجار بزرگ، بانکداران و کارخانه‌داران - در یک کلام علیه ورشکستگی - هنوز در درون قیام عمومی علیه اشرافیت مالی پنهان بود. هیچ چیز بنابراین از این قابل فهم تر نیست که پرولتاریای پاریس کوشید تا منافع خود را در کنار منافع بورژوازی متحقق کند، بجای اینکه این منافع را به عنوان منافع انقلابی خود جامعه به کرسی بنشانند، یعنی اجازه داد تا پرچم سرخ تا سطح پرچم سه رنگ [۱۹] پایین آورده شود. کارگران فرانسه نمیتوانستند قدم بجلو بردارند، نمیتوانستند موی از سر نظم بورژوازی کم کنند، تا وقتی که سیر انقلاب توده ملت، دهقانان و خرده بورژواهای قرار گرفته در بین پرولتاریا و بورژوازی را علیه این نظم، علیه سلطه سرمایه برانگیخته باشد و آنها را مجبور کرده باشد که به پرولتاریا بعنوان حامیانش بپیوندند. کارگران این پیروزی را

فقط به قیمت شکست سهمناک در ژوئیه میتوانستند بخرند.

کمیسیون لوکزامبورگ - این آفریده کارگران پاریس - باید صاحب این افتخار باشد که از فراز یک تریبون اروپایی راز انقلاب قرن نوزدهم را فاش کرد: رهایی پرولتاریا. روزنامه مونیتور [۲۰] هنگامی که مجبور بود این "خواستهای پُر حرارت و وحشی" را، که تا آنموقع در نوشته های بظاهر درست سوسیالیستها مدفون بودند و فقط گهگاه بصورت افسانه هایی نیمه موحش و نیمه مسخره از دور به گوش بورژوازی میرسیدند، رسماً ترویج کند از خجالت سرخ میشد. اروپا از چُرت بورژوایی اش حیرت زده بیدار شد. بنابراین در ذهن پرولترهایی که هنوز اشرافیت مالی را با بورژوازی بطور کلی عوضی می گرفتند؛ در تصور جمهوریخواهان پیر و خوش نیتی که نفس وجود طبقات را منکر بودند و یا فوَقش به آن بعنوان نتیجه سلطنت مشروطه معترف بودند؛ در لفاظی های مزورانه فراکسیونهایی از بورژوازی که تا حال از شرکت در حکومت کنار گذاشته شده بودند، سلطه بورژوازی با فرا رسیدن جمهوری برچیده شده بود. در آن زمان همه سلطنت طلبان به جمهوری طلب تبدیل شدند و همه میلیونرهای پاریس به کارگر. لفظ متناظر این الغاء خیالی مناسبات طبقاتی فرا تریخته قاطی شدن و برادر شدن همگانی بود، این انزاع مطبوع از تضادهای طبقاتی، این آشتی سانتیمانآل منافع متضاد طبقاتی، این صعود تصویری و خیالی بر ارتفاعات مافوق مبارزه طبقاتی، این فرا تریخته، لَبّ کلام انقلاب فوریه بود. طبقات بعلت سوء تفاهم نا قابل از هم گسیخته بودند، و لامارتین در ۲۴ فوریه دولت موقت را با این جمله غسل تعمید داد: "حکومتی که سوء تفاهم وحشتناکی را که میان طبقات مختلف موجود است، رفع میکند". پرولتاریای پاریس از مسمومیت پُر نشئه این فرا تریخته غرق در کیف بود.

دولت موقت حال که مجبور شده بود جمهوری را اعلام نماید، به نوبه خود هر چه توانست کرد تا جمهوری را برای بورژوازی و ایالات قابل قبول نماید. با لغو مجازات اعدام برای جرائم سیاسی، از ترور خونین نخستین جمهوری فرانسه تبرّی جسته شد؛ در جرایم بر روی همه نظرات باز شد - ارتش، محاکم و ادارات، غیر از چند مورد استثنایی، همگی در دست همان امرای سابقشان باقی ماندند؛ از هیچیک از مجرمین عمده دوره سلطنت ژوئیه بازخواست نشد. تعویض القاب و البسه سلطنتی با القاب و البسه جمهوری قدیمی اسباب سرگرمی جمهوری طلبان بورژوایی "ناسیونال" بود. در نظر آنان جمهوری فقط لباس رقص جدیدی بود بر تن همان جامعه بورژوایی قدیم. جمهوری جوان فضیلت اصلیش را نه در ترساندن، بلکه در خود احساس ترس جستجو میکرد و در اینکه موجودیتش را با خنثی کردن مقاومت بوسیله مقاومت نکردن و گردن گذاشتن با نرمش به خواست دیگران حفظ کند. در داخل کشور به طبقات ممتاز، و در خارج کشور به قدرتهای استبدادی، با صدای رس اعلام میشد که این جمهوری سرشتی مسالمت آمیز دارد. زندگی کن و بگذار زندگی کنند، شعار اعلام شده این جمهوری بود. دیگر اینکه کمی پس از انقلاب فوریه آلمانیها، لهستانی ها، اتریشی ها، مجارها و ایتالیایی ها، هر کدام

به اقتضای اوضاع بلاواسطه شان دست به قیام زدند. انگلستان و روسیه آمادگی این اوضاع را نداشتند - انگلستان خودش به حال تنش افتاده بود و روسیه به حال رُعب. به این ترتیب خود جمهوری با هیچ دشمن ملی رویاروی نبود. در نتیجه هیچگونه مسأله مهم خارجی وجود نداشت که بتواند انرژی روند انقلابی را آتش بزند، آن را تسریع کند، و دولت موقت را به پیش براند یا به بیرون صحنه پرتاب کند. پرولتاریای پاریس که جمهوری را آفریده خود میدید، طبعاً به هر اقدام دولت موقت صحه می‌گذاشت و این تحکیم استقرار دولت موقت در جامعه بورژوایی را تسهیل میکرد. پرولتاریا به میل خود گذاشت تا کوسیدیر [۲۱] برای حفاظت از املاک پاریس او را به خدمت پلیسی بگمارد، همانگونه که اجازه داد لویی بلان میانجی دعوی فی مابین کارگران و استادکاران بر سر مزد باشد. حفظ آبرو و حیثیت بورژوایی جمهوری و لکه‌دار نشدن آن در نظر اروپا برای پرولتاریا به یک مسأله‌ای حیثیتی تبدیل شده بود.

جمهوری با هیچ مقاومتی - نه خارجی و نه داخلی - روبرو نشد، و این خلع سلاحش کرد. امرش دیگر تغییر انقلابی جهان نبود بلکه فقط این بود که خودش را با مناسبات جامعه بورژوایی منطبق کند. هیچ چیز به خوبی و روشنی اقدامات مالی دولت موقت شاهد و بیانگر میزان فنانیسمی که جمهوری در انجام این وظیفه بخرج میداد نیست.

اعتبارات عمومی و اعتبارات خصوصی طبعاً به لرزه افتاده بودند. اعتبار عمومی بر این اعتماد استوار است که دولت اجازه بدهد گرگان مالی استثمارش کنند. اما دولت قدیم از بین رفته بود و انقلاب مقدم بر همه چیز علیه اشرافیت مالی متوجه بود. نوسانات آخرین بحران تجاری اروپایی هنوز پایان نگرفته بود. ورشکستگی در پی ورشکستگی روی میداد.

بنابراین اعتبار خصوصی هم فلج شده بود، گردش محدود شده بود، تولید در همان سطح قبل از وقوع انقلاب فوریه متوقف مانده بود. بحران انقلابی، بحران تجاری را تشدید کرد. و اگر اعتبار خصوصی بر این اعتماد استوار است که تولید بورژوایی در تمام قلمرو مناسباتش - نظم بورژوایی - دست نخورده و لطمه نخورده و معتبر بماند، پس انقلابی که اساس تولید بورژوایی، اسارت اقتصادی پرولتاریا، را زیر سؤال کشیده بود، انقلابی که در مقابل بورس ابوالهول لوکزامبورگ را علم کرده بود، چه اثری میبایست داشته باشد؟ قیام پرولتاریا لغو اعتبار بورژوایی است، زیرا که لغو تولید بورژوایی و نظم و نسق آن است. اعتبار عمومی و اعتبار خصوصی میزان الحراره‌هایی هستند که بوسیله آنها میتوان شدت یک انقلاب را اندازه گرفت. هر چه تنزل آنها بیشتر باشد، آرمانخواهی و قدرت سازنده و خلاق انقلاب بیشتر اوج میگیرد.

دولت موقت میخواست رنگ ضد بورژوایی جمهوری را از صورتش پاک کند. و لذا مقدم بر هر چیز باید سعی میکرد تا ارزش مبادله این شکل جدید دولت، یعنی نرخ عرضه‌اش را در

بازار بورس تثبیت کند. اعتبار خصوصی لاجرم افزایش پیدا کرد، همپای نرخ رایج عرضه جمهوری در بورس.

بمنظور رفع هر گونه شبهه که گویا نمیخواهد یا نمیتواند به تعهدات پذیرفته شده از سوی حکومت سلطنتی وفا کند، بمنظور جلب و تقویت اعتماد به اخلاقیات بورژوازی جمهوری و قدرت پرداختش، دولت موقت به چنان لاف زنی‌هایی پناه بُرد که هم بچگانه بود و هم حقیرانه. دولت موقت قبل از سر رسید موعد قانونی پرداخت، ربح اوراق قرضه پنج درصدی، چهار و نیم درصدی، و چه ار درصدی را به وام دهندگان به دولت، پرداخت کرد. فخر و غرور بورژوازی، اعتماد به نفس سرمایه داران به توانایی هایشان، وقتی که دیدند دولت با چه عجله و سراسیمگی در پی جلب اعتماد آنهاست، یکباره جان گرفت.

افلاس مالی دولت موقت طبعاً نمیتوانست با این اقدام معرکه گیرانه که انبان نقدینه اش به یغما برد، کاهش پیدا کند. مضیقه مالی بیش از این قابل پنهان کردن نبود و خرده بورژواها، خدمتکاران و کارگران میبایست هزینه این هدیه غیر منتظره و مسرت بخش به طلبکاران دولت را پرداخت کنند.

اعلام شد که دیگر مبلغی بیش از صد فرانک از حسابهای پس انداز نمیشود برداشت کرد. همه مبالغ موجود در حسابهای سپرده در بانکهای پس انداز مصادره شد و طبق یک فرمان، سپرده ها به قرضه دولتی غیرقابل پرداخت تبدیل شدند. این اقدام موجب خشم شدید خرده بورژوازی فی الحال بشدت در مضیقه، علیه جمهوری شد. او که به عوض سپرده های پس اندازش، اکنون اوراق قرضه دولتی دریافت میکرد، مجبور بود به بورس برود و آنها را بفروشد و به این طریق خود را مستقیماً بچنگ بورس بازان بیاندازد، به چنگ کسانی که در فوریه علیه‌شان انقلاب کرده بود.

اشرافیت مالی که در دوره لویی فیلیپ حکومت میکرد، کلیسای اعظم مش بانک بود، همانطور که بورس بر اعتبارات دولتی حکم میراند، همانطور هم بانک بر اعتبارات تجاری حاکم است.

بانک که انقلاب فوریه نه فقط سلطه‌اش، بلکه نفس موجودیتش را هم مستقیماً تهدید کرده بود، از همان ابتدا سعی کرد تا بوسیله از بین بردن اعتبارات عمومی، جمهوری را بی اعتبار کند. بانک ناگهان اعطای اعتبار به بانکداران، کارخانه داران و تجار را متوقف کرد. این مانور که نتوانست فوراً یک ضد انقلاب را به صحنه بکشانند، بالاجبار به ضرر خود بانک تمام شد. سرمایه‌داران پولهایی را که به گاو صندوقهای بانک سپرده بودند بیرون کشیدند. صاحبان پولهای کاغذی به گیشه‌های بانک هجوم آوردند تا آنها را با طلا و نقره عوض کنند.

دولت موقت نمیتوانست، بدون دخالت قهرآمیز از طریق قانونی، بانک را به ورشکستگی بکشد؛

میتوانست منفعل بماند و بانک بدست سرنوشت خودش بسپارد. ورشکستگی بانک میتوانست سیل و توفانی باشد که خاک فرانسه را از وجود اشرافیت مالی، مقتدرترین و خطرناکترین جمهوری، این پایه زرین سلطنت ژوئیه را در یک چشم بر هم زدن پاک کند. و بمجرد ورشکستگی بانک، خود بورژوازی مجبور میشد، اگر دولت یک بانک ملی تأسیس میکرد و کنترل اعتبارات ملی بدست ملت میسپرد، آن را بعنوان آخرین تلاش مذبحخانه برای نجات بحساب بیاورد.

درست بر عکس، دولت موقت برای اسکناس بانک نرخ ثابت اجباری تعیین کرد. کارهای دیگری هم کرد. دولت تمام بانکهای ایالات را بصورت شعبه های بانک فرانسه (Banque de France) درآورد و گذاشت این بانک همه فرانسه به تور خودش بکشد. چندی بعد، جنگلهای دولتی را بعنوان ضمانت قرضه‌هایش در بانک به وثیقه گذاشت. به این ترتیب انقلاب فوریه مستقیماً بانک‌سالاری را، که میبایست نابود میکرد، تقویت کرد و توسعه داد.

همزمان با اینها، پشت دولت موقت زیر بار کسر بودجه‌ای فزاینده خم شده بود. دولت به عبث از مردم از خود گذشتگی و وطن پرستانه‌گدایی میکرد. فقط کارگران صدقه‌ای بسویش پرتاب میکردند. پس لازم بود دست به اقدام جانانه‌ای زده شود، تحمیل یک مالیات جدید. اما مالیات بر چه کسی؟ بر گران بورس باز، سلاطین بانک، بر طلبکاران دولت، رباخواران، یا بر صاحبان صنایع؟ نه، این راه تحبیب جمهوری در نزد بورژوازی نبود. معنی چنین اقدامی این میشد که از یک سو اعتبارات دولتی و تجاری بخطر بیفتند، در حالی که از سوی دیگر تلاش میشد به قیمت قربانی دادن‌ها و خفت کشیدن‌های بسیار، همین اعتبارات کسب شوند. اما بالأخره یک کسی باید سر کیسه را شل میکرد. چه کسی باید در درگاه اعتبار بورژوایی قربانی میشد؟ ژاک ساده‌لوح Jacques le bonhomme، یعنی دهقان.

دولت موقت یک مالیات اضافی، بمقدار ۴۵ سانتیم بر هر فرانک علاوه بر چهار مالیات مستقیم وضع کرد. جرایم حکومتی کوشیدند تا به پرولتاریای پاریس بقبولانند که این مالیات پیش از همه شامل اراضی بزرگی که مالکش در آن ساکن نیست، شامل گیرندگان میلیاردهای دوره احیاء سلطنت میشود [۲۳]. اما در حقیقت این مالیات بیش از همه بر دوش طبقه دهقان میافتاد، یعنی اکثریت مردم فرانسه میشد. آنها بایستی مخارج انقلاب فوریه را بپردازند؛ ضد انقلاب در آنان دستمایه اصلی خود را پیدا کرد. مالیات ۴۵ سانتیم برای دهقان فرانسوی مسأله مرگ و زندگی بود و او این مسأله را به مسأله مرگ و زندگی جمهوری تبدیل کرد. از این لحظه به بعد جمهوری دیگر برای دهقان فرانسوی به معنای مالیات ۴۵ سانتیم بود، و پرولتاریای پاریس در نظر او ولخرجی بود که به هزینه او بار خودش را میبست.

اگر انقلاب ۱۷۸۹ با کنار انداختن بار عوارض فئودالی از دوش دهقانان شروع شد، انقلاب

۱۸۴۸ وقوعش را به جمعیت روستایی با تحمیل یک مالیات جدید اعلام کرد، به این منظور که سرمایه را بخطر نیندازد و کارکرد ماشین دولتی آن را بر دوام نگهدارد.

دولت موقت فقط با یک وسیله میتوانست همه این مشکلات را مرتفع کند و دولت را از بار میراث کهنه‌اش بتکاند. اعلام ورشکستگی دولت. همه بیاد دارند که چگونه لدرو- رولن متعاقباً در مجلس ملی با چه توصیف خشماگینی این پیشنهاد نامحترمانه فولد [Fould ۲۴]، بورس‌باز یهودی که حالا وزیر مالیه فرانسه بود، را باطل اعلام کرد [از سخنرانی ۲۱ آوریل ۱۸۴۹ لدور- رولن]. فولد میوه درخت معرفت را بدستش داده بود.

دولت موقت با قبول سفته‌هایی که جامعه بورژوازی قدیم از دولت در دست داشت خود را گرفتار کرد. اینک دولت موقت بدهکاری شده بود تحت فشار جامعه بورژوازی، بجای آنکه طلبکاری باشد که در مقابل جامعه بورژوازی با تهدید و ترغیب میخواید طلب انقلابی قروض سالهای مدید را نقد کند. دولت موقت مجبور بود مناسبات متزلزل بورژوازی را مستحکم گرداند تا بتواند از عهده انجام وظایفی که فقط در حیطه این مناسبات انجام پذیر بود برآید. اعتبارات برای دولت موقت یک شرط وجودی بود و مماشات با پرولتاریا و دادن وعده و وعید به او به قیود متعددی تبدیل شده بودند که بایستی گسیخته گردد. رهایی کارگران حتی در حرف، خطر تحمل ناپذیری برای جمهوری نوین شده بود. زیرا این امر بمثابه اعتراضی دائمی علیه ایجاد اعتبارات بود، اعتباراتی که بر مبنای قبول بی چون و چرا و صریح مناسبات طبقاتی موجود اقتصادی استوار شده‌اند. پس لازم بود کار کارگران یکسره شود.

انقلاب فوریه ارتش را از پاریس بیرون انداخته بود. گارد ملی، یعنی بورژوازی در درجات مختلفش، تنها نیروی موجود را تشکیل میداد. گارد ملی میدانست که به تنهایی از عهده پرولتاریا بر نمیآید. علاوه بر این مجبور شده بود بتدریج اینجا و آنجا صفوفش را باز کند و پرولترهای مسلح را بپذیرد، البته پس از مقاومت شدید و اشکال تراشی‌های بسیار. فقط یک راه باقی میماند: انداختن بخشی از پرولتاریا بجان بخشی دیگر.

به این منظور دولت موقت گارد متحرک را بوجود آورد، مرکب از ۲۴ هنگ و هر هنگ متشکل از هزار نفر - جوانانی از ۱۵ تا ۲۰ ساله - آنها عمدتاً به لومین پرولتاریا تعلق داشتند، که در همه شهرهای بزرگ توده ای دقیقاً متمایز از پرولتاریای صنعتی را تشکیل میدهد، بستر عضوگیری همه نوع دزد و تبه‌کار ساکن در حواشی جامعه، آدمهایی بدون هیچ حرفه معین، خانه‌بدوش، بی مسکن و مأوی، بسته به درجه تمدن ملتی که به آن تعلق دارند، بدون اینکه هرگز کاراکتر باج خوری-باندهایی‌شان را محکوم کنند، در سنین نوجوانی، در سنینی که حکومت آنها را بخدمت خود در آورده بود، کاملاً قابل قالب گیری، همانقدر قهرمانی های چشمگیر و فداکاری های بزرگ از دستشان بر میآمد که رذیلانه ترین تبه‌کارها و کثیف ترین

فسادها. دولت موقت به هر کدام روزانه یک فرانک و نیم میپرداخت، بعبارت دیگر، آنها را به این قیمت میخرید. دولت به آنها اونیفورم مخصوص خودشان را داده بود؛ بعبارت دیگر قیافه آنها را از کارگران پیراهن پوش متمایز کرده بود. دولت بعضاً افسران ارتش دائمی را به سمت رهبران آنها برگمارده بود و بعضاً خود آنها بورژوازاده‌هایی را انتخاب میکردند که لاف و گزافشان از مرگ در راه وطن، از عشق و شور به جمه‌وری، مسحورشان کرده بود.

به این طریق پرولتاریای پاریس در مقابل ارتشی مُرگب از ۲۴ هزار تن جوان نیرومند و جسور قرار گرفت، ارتشی که از میان خود پرولتاریا بسیج شده بود. این بود که هنگام رژه گارد متحرک در پاریس، پرولتاریا فریاد "زنده باد" در میداد. پرولتاریا در گارد متحرک، پیشاهنگان خود را در جنگهای خیابانی باز میشناخت. گارد متحرک در نظرش یک گارد پرولتاری در مقابل گارد ملی بورژوایی بود. اشتباه پرولتاریا بخشودنی بود.

حکومت تصمیم گرفت در کنار گارد متحرک یک ارتش کارگری صنعتی هم به دور خود مجتمع سازد. ماری Marie وزیر، صد هزار کارگری را که بحران و انقلاب به سنگفرش خیابانها پرتاب کرده بود در به اصطلاح آتلیه های [کارگاههای] ملی جمع نمود. تحت این نام پُر طمطراق چیز دیگری جز بکار گرفتن کارگران برای کار خسته کننده، یکنواخت و بیحاصل خاکبرداری با دستمزدی به مبلغ ۲۳ سو [۲۵] نهفته نبود. "کارگاههای انگلیسی" [۲۶] در هوای آزاد - در واقع این آتلیه های ملی چیزی دیگری جز این نبودند. حکومت تصور میکرد که با آتلیه های ملی یک ارتش دوم پرولتاری علیه خود کارگران بسیج کرده است. اینبار اما بورژوازی بود که اشتباه میکرد. همچنانکه کارگران نسبت به گارد متحرک اشتباه میکردند. بورژوازی ارتش شورش را بوجود آورده بود.

اما یک هدف برآورده شد.

آتلیه های ملی - این همان نام کارگاههای متعلق به مردم بود که لوئی بلان در لوکزامبورگ به تبلیغشان دست زده بود. آتلیه های ماری در تضاد مستقیم با لوکزامبورگ پایهریزی شده بود و به جهت نام مشترکشان موجب دسیسه های پیچیده و سردرگمی میشد که میتوانستند با کمدی های اسپانیای "نوکر و ارباب" [۲۷] رقابت کنند. دولت موقت خود در خفا شایع کرده بود که گویا آتلیه های ملی اختراع لوئی بلان هستند و این شایعه از آنجا که پیامبر مبلغ آتلیه های ملی یعنی لوئی بلان خود عضو دولت موقت بود بیشتر جا میافتاد. این کارگاهها در سوء تفاهم بورژوازی که هم از اهل و هم از جاهل سرچشمه میگرفت، در افکار تصنعاً ایجاد شده فرانس و اروپا اولین تحقق سوسیالیسم بودند، سوسیالیسمی که همگام با این کارگاهها ملعون و مطرود بود.

آتلیه های ملی نه بخاطر محتوایشان بلکه بخاطر اسمشان اعتراض مجسم پرولتاریا علیه صنایع

بورژوازی، اعتبارات بورژوازی و جمهوری بورژوازی بودند. بنابراین همه نفرت و خشم بورژوازی متوجه آنها میشد. آتلیه‌های ملی هدفی بود که بورژوازی میتوانست به محض اینکه قوی شد به آن حمله کند و علناً با او هام فوریه قطع رابطه نماید. در عین حال همه نارضایتی‌ها و دلخوری‌های خرده بورژوازی متوجه این آتلیه‌های ملی که هدف تیر مشترک بود، میگردید. با غر و اُند حساب مبالغی را میکردند که دزدهای پرولتری در روز روشن بجیب میزدند، در حالی که وضع خود آنها روز به روز تحمل ناپذیرتر میشد. زیر لب دائماً نق میزدند: مستمری دولتی برای یک کار کاذب. این است معنی سوسیالیسم: آنها سبب بدبختی خود را در آتلیه‌های ملی، در نطق‌های لوکزامبورگ و در تظاهرات‌های کارگران پاریس میجستند. خرده بورژوا، خرده بورژوازی که بدون چاره بر لبه پرت گاه ورشکستگی دچار سرگیجه بود، از هر کسی، بیشتر علیه توطئه‌های فرضی کمونیستها تعصب بخرج میداد.

به این ترتیب در پیکاری که در پیش بود، پیکار میان بورژوازی و پرولتاریا، همه امتیازات، همه مقامات حساس و همه اقشار میانه جامعه تحت اختیار بورژوازی بود، و این در زمانی که امواج انقلاب فوریه سراسر قاره اروپا را در میان گرفته بود و هر پُست جدیدی که به فرانسه میآمد یک خبرنامه جدید انقلاب به همراه داشت، امروز از ایتالیا، فردا از آلمان و پسین فردا از اقصی نقاط جنوب شرقی اروپا و موجبات جنب و جوش عمومی مردم را با آوردن شواهد دائمی پیروزی‌ای که آنان خود به هدر داده بودند، فراهم میکرد.

۱۷ مارس و ۱۶ آوریل روزهای زد و خورد در نبرد بزرگ طبقاتی بودند، نبردی که جامعه بورژوازی زیر بالهای خود پنهان کرده بود.

در روز ۱۷ مارس موقعیت دوپهلوی پرولتاریا، موقعیتی که امکان یک اقدام تعیین کننده را نمیداد بر ملا شد. هدف تظاهرات پرولتاریا بدو این بود که دولت موقت را به راه انقلاب باز گرداند، فشار بیاورد تا عناصر بورژوازی از حکومت اخراج شوند و تعویق روز انتخابات مجلس ملی و گارد ملی را تحمیل نماید. اما در روز ۱۶ مارس بخش بورژوازی گارد ملی دست به تظاهرات خصمانه‌ای علیه دولت موقت زد و تحت شعار "مرگ بر لدر-رولن"، به ساختمان شهرداری هجوم آورد. در روز هفدهم مارس مردم مجبور به دادن شعارهای "زنده باد رولن"، "زنده باد حکومت" شدند. پرولتاریا مجبور شد علیه بورژوازی از جمهوری بورژوازی طرفداری کند، جمهوری‌ای که بنظر میرسید پرولتاریا را مورد سؤال قرار داده است. پرولتاریا بجای آنکه دولت موقت را مغلوب خود نماید، آن را تحکیم نمود. ۱۷ مارس چون پرده‌ای ملودرام به هیچ و پوچ سپری شد. پرولتاریا در این روز یکبار دیگر پیکر غول آسایش را نشان داد و باعث شد که بورژوازی در داخل و خارج دولت موقت، بیش از پیش مصمم به زانو درآوردن این پیکر گردد.

۱۶ آوریل یک سوء تفاهم بود که بدست دولت موقت و همدستی بورژوازی مهندسی شده بود.

کارگران در میدان مارس Champ de Mars و در هیپودروم Hippodrome جمع شده بودند تا تدارک انتخاب فرماندهی گارد ملی را ببینند. ناگهان از یک سوی پاریس تا سوی دیگر سرعت برق شایعه‌ای پراکنده شد که گویا کارگران مسلح شده و در میدان مارس گرد آمده اند تا تحت رهبری لوئی بلان، بلانکی [۲۸]، کابه [۲۹] و راسپای به فرمانداری روی آورند و دولت موقت را سرنگون کرده و یک حکومت کمونیستی اعلام کنند، ترس همه را فرا گرفت. بعدها لدرولن، ماراست [۳۰] و لامارتین بر سر اینکه افتخار این ابتکار حق کدامیک از آنهاست، با یکدیگر دعوا داشتند - در ظرف یک ساعت ۱۰۰ هزار نفر مسلح شدند، گارد ملی شهرداری را اشغال کرده و در همه جای پاریس فریاد "مرگ بر کمونیستها"، "مرده باد بلانکی، لوئی بلان، کابه و راسپای" به گوش میخورد و هیأت‌های نمایندگی عدیده‌ای وفاداری و پشتیبانی‌شان را از حکومت و آمادگی‌شان را برای نجات وطن و جامعه اعلام کردند. سرانجام وقتی که کارگران به شهرداری رسیدند تا پولی را که از روی وطن پرستی در میدان مارس جمع کرده بودند، تقدیم حکومت نمایند، با تعجب خبر یافتند که پاریس بورژوازی در یک جنگ زرگری که با دقت تمام تدارک دیده شده، سایه آنان را شکست داده است. توطئه ۱۶ آوریل بهانه‌ای برای افراخواندن ارتش به پاریس شد - که هدف واقعی این کم‌دی مسخره بود - و بهانه‌ای برای تظاهرات فدرالیستی در شهرستانها.

در روز چهارم ماه مه مجلس ملی که در انتخابات عمومی مستقیم انتخاب شده بود، منعقد گشت. انتخابات عمومی دیگر دارای آن نیروی سحرآمیزی که جمهوریخواهان قدیمی تصور میکردند نبود. جمهوریخواهان قدیمی به همه فرانسه و یا لاقلاً به اکثریت فرانسویها به چشم همشهری نگاه میکردند، همشهریانی که دارای منافع و نظریات و ... مشترکند. انتخاب برای آنان کیش مردم پرستی بود. انتخابات اما بجای مردم خیالی آنان، مردم واقعی به منصف ظهور رسانید. یعنی نمایندگان طبقات مختلف را، طبقاتی که مردم به آن تقسیم میشدند. دیدیم که چرا خرده بورژواها و دهقانان تحت رهبری بورژوازی مبارزه طلب و مالکین بزرگ طرفدار احیاء سلطنت، بایستی در انتخابات شرکت میکردند. اگر انتخابات عمومی آن چوب جادویی گنج‌یابی [۳۱] نبود که جمه‌وریخواهان مؤمن و سربراه تصورش را میکردند، در عوض هنری داشت که خیلی مهمتر بود. انتخابات عمومی موجب غلیان مبارزه طبقاتی شد و باعث گشت تا اقشار گوناگون متوسط جامعه بورژوازی، خوش پنداری و سرخوردگی هایشان را بسرعت تجربه کنند. در حالی که سلطنت ژوئیه با حق انتخاباتی وابسته به میزان ثروت، فقط فراکسیون معینی از بورژوازی را رسوا کرده بود و به دیگر فراکسیونها مهلت داده بود تا پشت صحنه بمانند و هاله مقدس اپوزیسیون مشترک را بر سر نهند. ولی انتخابات، همه فراکسیونهای طبقه اسنتمارگر را با یک پرتاب به قله حکومت انداخت و به این طریق ماسک فریب دهنده‌شان را فرو درید.

در نشست چهارم ماه مه مجمع ملی مؤسسان، جمهوریخواهان بورژوا، جمهوریخواهان

"ناسیونال" غلبه داشتند و حتی لژیتمیست ها و اورلئانیست ها در ابتدا فقط زیر نقاب جمهوریخواهی بورژوازی جرأت به ابراز وجود کردند. مبارزه علیه پرولتاریا فقط بنام جمهوریخواهی میتوانست انجام گیرد.

تاریخ شروع جمهوری ۴ مه است، نه ۲۵ فوریه - یعنی تاریخ شروع جمهوری ای که از طرف مردم فرانسه برسمیت شناخته شد؛ این آن جمهوری ای نبود که پرولتاریای پاریس به دولت موقت تحمیل کرد، آن جمهوری ای نبود که نهادهای اجتماعی خودش را داشت، آن آرمانی نبود که رزمندگان سنگرهای خیابانی در پیشروی خود داشتند. این جمهوری را مجلس ملی اعلام کرد، تنها جمهوری قانونی. جمهوری ای است که ابتدا سلاحی انقلابی علیه نظام بورژوازی نیست، بلکه بازسازی سیاسی و تحکیم سیاسی جامعه بورژوازی است، در یک کلام، یک جمهوری بورژوازی است. امری که از تریبون مجلس اعلام شد و در تمامی جراید بورژوازی جمهوریخواه و ضد جمهوری منعکس گردید.

و دیدیم که چگونه جمهوری فوریه در واقعیت امر چیز دیگری جز جمهوری بورژوازی نبود و نمیتوانست باشد؛ که چگونه با این حال دولت موقت تحت فشار بلاواسطه پرولتاریا مجبور شد جمهوری را به عنوان یک جمهوری دارای نهادهای اجتماعی اعلام نماید؛ چگونه پرولتاریای پاریس جز در تصور، جز در خیال قادر به فراتر رفتن از حیطه جمهوری بورژوازی نبود، چگونه حتی آنجا که جمهوری واقعا بعمل در آمد و در خدمت بورژوازی عم ل کرد؛ چگونه قولهایی که به پرولتاریا داده شد برای جمهوری نوپا به یک خطر غیر قابل تحمل مبدل گشت؛ چگونه همه فرایند زندگی دولت موقت به یک مبارزه دائمی علیه توقعات پرولتاریا خلاصه شد.

در مجلس ملی، همه فرانسه به قضاوت نشست تا تکلیف پرولتاریا را روشن کند. مجلس ملی فوراً از همه توهمات اجتماعی انقلاب فوریه بُرید؛ با مباحث جمهوری بورژوازی - فقط و فقط جمهوری بورژوازی و نه هیچ چیز دیگر - را اعلام کرد. مجلس ملی بیدرنگ نمایندگان پرولتاریا، بلان و آلبر را از کمیسیون اجرایی که منتخب مجلس بود کنار گذاشت؛ پیشنهاد تشکیل یک وزارتخانه مخصوص کار را رد کرد و با کف زدنهای پُر شور از موضع ترهلا [Trélat](#) [۳۲](#) استقبال کرد: "مسأله ما اکنون فقط یک چیز است و آن اینکه کار را به شرایط قدیمش برگردانیم". [سخنرانی ترهلا، ۲۰ ژوئن ۱۸۴۸]

اما اینها هم کافی نبود. جمهوری فوریه توسط کارگران با پشتیبانی منفعل بورژوازی بر پا شده بود. پرولتاریا خود را بحق فاتح فوریه میدانست، و توقعات متکبرانانه فاتحان را هم داشت. آنها باید در خیابانها شکست داده میشدند، بایستی به آنان نشان داد ه میشد که بمجرد آنکه علیه بورژوازی و نه در کنار بورژوازی دست به مبارزه بزنند شکست میخورند. همانطور که جمهوری فوریه، با آن کنار آمدنهای سوسیالیستی اش، مستلزم پیکار پرولتاریا در

اتحاد با بورژوازی علیه سلطنت بود، اکنون هم پیکار دومی لازم بود تا جمهوری را از قید سازشهای سوسیالیستی اش خلاص کند و جمهوری بورژوازی را رسماً بعنوان عامل مسلط بکرسی بنشانند. بورژوازی مجبور بود اسلحه در دست، مطالبات پرولتاریا را رد کند. زادگاه واقعی جمهوری بورژوازی پیروزی فوریه نیست، بلکه شکست ژوئن است.

وقتی که پرولتاریا در ۱۵ مه به مجلس ملی هجوم آورد و به عبث کوشید تا نفوذ انقلابی را مجدداً بدست آورد، و فقط رهبران فعالش را به دست زندانبانان بورژوازی داد، باعث شد در این تصمیم تعجیل شود. دیگر بس است! به این وضع باید خاتمه داد! مجلس ملی با این شعار خواستش را به کشاندن پرولتاریا به یک نبرد تـ عین کننده اعلام کرد. کمیسیون اجرایی یک سلسله احکام تحریک کننده مانند ممنوع کردن تجمعات مردم و غیره صادر کرد. [طبق این حکم مصوب کمیسیون اجرایی در ۷ ژوئن ۱۸۴۸، برای سازماندهی گردهمایی در ملاء عام، مجازاتی تا ده سال زندان تعیین شد. [از تریبون مجلس ملی مؤسسان مستقیماً به تحریک، توهین و تمسخر کارگران پرداختند. اما همانطور که دیدیم، هدف اصلی این حملات آتلیه‌های ملی بودند. مجلس مؤسسان با لحنی آمرانه این هدف را به کمیته اجرایی گوشزد کرد - که فقط منتظر بود تا نقشه خودش بعنوان حکم مجلس ملی اعلام شود.

کمیسیون اجرایی با دشوارتر کردن شرایط ورود کارگران به آتلیه های ملی، با تغییر دادن مزد روزانه به مزد مبتنی به قطعه کاری [۲۳۳]، با تبعید کارگرانی که متولد پاریس نبودند به سولونی Sologne به بهانه انجـ ام کارهای خاکبرداری، اقداماتش را شروع کرد. این کار خاکبرداری جز یک فرمول ادبی برای توجیه تبعید کارگران نبود. این جریان را کارگرانی که سرخورده باز میگشتند به رفقاییشان اطلاع میدادند. سرانجام در ۲۱ ژوئن حکمی در روزنامه "مونیتور" منتشر شد دائر بر اینکه همه کارگران مجرد [از دواج نکرده] بایستی اجباراً از آتلیه‌های ملی و یا خدمت در ارتش اخراج شوند.

برای کارگران چاره ای باقی نماند؛ یا باید از گرسنگی بمیرند و یا دست به حمله بزنند. جواب کارگران قیام عظیم روز ۲۲ ژوئن بود. این قیام، نخستین نبرد بزرگ میان دو طبقه ای است که جامعه نوین را به انشعاب کشانده‌اند. این نبردی بر سر حفظ یا انهدام نظم بورژوازی بود. حجابی که جمهوری را پنهان کرده بود با زور تکه پاره شد.

همه میدانند که کارگران با چه شجاعت و نبوغ بینظیری، بدون رهبر، بدون نقشه مشترک، بدون وسیله - و عمدتاً بدون اسلحه - به ارتش، گارد متحرک، گارد ملی پاریس و گارد ملی شهرستانها را که به پاریس آمده بودند، پنج روز اجازه تکان خوردن ندادند. همه میدانند که بورژوازی با چه شکل بیسابقه ای وحشت مرگی را که دچارش شده بود تلافی کرد - بیسابقه به لحاظ قساوت - با قتل عام بیش از ۳۰۰۰ زندانی. نمایندگان رسمی دمکراسی فرانسه آنقدر غرق ایدئولوژی جمهوریت بودند که تازه چند هفته بعد متوجه اهمیت و جایگاه مبارزه ژوئن شدند.

عقلشان در دود باروتی که جمهوری خیالی آنها را در خود حل کرده بود، زائل شده بود.

تأثیر بلاواسطه ای که خبر شکست ژوئن بر ما گذاشت را ، با اجازه خواننده، با نقل کلمات "روزنامه جدید راین" توصیف میکنیم.

"کمسیون اجرایی، آن آخرین پس مانده رسمی انقلاب فوریه، در برابر این وقایع وخیم، مثل جنّ ناپدید شد . فشفشه‌های آتش بازی لامارتین به گلوله‌های آتشی کواونیاک مبدل شد.

فراترنیته، برادری طبقات م تخصمی که یکی استنمارگر دیگری است، برادری ای که در فوریه اعلام شد و با حروف درشت بر پیشانی پاریس، بر سردر هر زندان و بر دیوار هر سربازخانه نقش بست - این برادری بیان حقیقی، کامل و ملال آورش را در جنگ داخلی پیدا کرد، جنگ داخلی به وحشتناکترین شکلش، جنگ کار علیه سرمایه. این برادری آتشی بود که در مقابل پنجره های پاریس در غروب ۲۵ ژوئن میسوخت، هنگامی که پاریس بورژوازی چراغانی کرده بود، و پاریس پرولتاریا در آتش میسوخت، در خون غرقه بود، و از دردی مرگ‌آور ضجه میکشید.

این فراترنیته تا زمانی دوام آورد که منافع بورژوازی و پرولتاریا با هم قرابت داشتند . ملاً نُقطی های وفادار به سنن انقلابی ۱۷۹۳؛ جزم اندیشان سوسیالیستی که برای مردم از بورژوازی صدقه‌گدایی میکردند و مجاز بودند تا آنجا که خواب کردن پرولتر شیر لایبی لازم دارد و تا وقتی از خودشان مایه میگذارند، هر چه میخو اهند موعظه کنند؛ جمهوریخواهانی که خواهان حفظ کل نظم کهنه بورژوازی، بدون کله تاجدارش بودند؛ اعضای اپوزیسیون سلطنتی که دست تصادف بجای تغییر دولت به سرنگونی یک دودمان سلطنتی و ادارش کرده بود؛ لژیونیمست هایی که قصدشان نه دور انداختن خلعت چاکران دربار بلکه فقط تغییر مدل آنها بود - اینها آن متحدینی بودند که مردم در کنارشان برای انقلاب فوریه جنگیده بودند ... آنچه که بنا به غریزه مورد نفرت مردم بود، خود لوئی فیلیپ نبود بلکه حاکمیت تاجدار یک طبقه، سرمایه‌نشسته بر تخت سلطنت بود. اما بزرگوارانه مثل همیشه، مردم تصور کرد ند که وقتی دشمن دشمنان، دشمن مشترکشان را سرنگون ساختند، دشمن خود را نابود کرده‌اند.

انقلاب فوریه انقلابی پُر ملاحظت بود، انقلابی مملو از همدردی همگانی، زیرا تضادهایی که در آن علیه سلطنت به انفجار کشیده شدند هنوز نامتکامل و بشکلی صلح‌طلبانه نافع بودند، زیرا آن مبارزه اجتماعی ای که زمینه آنها را شکل میداد تنها به موجودیتی زودگذر دست یافته بود، موجودیتی در عبارات، در کلمات . انقلاب ژوئن

انقلابی کریمه است، انقلابی بی ملاحظت، زیرا در پی حرف عمل آمد، زیرا جمهوری تاجی که کلاه خود محافظ و پنهان کننده چهره هیولا بود را از سرش برداشت.

نظم! شعار جنگ گیزو بود. **نظم!** فریاد سباستیانی گیزو نیست بود وقتی که ورشو جزئی از روسیه شد. کاوانیاک [۳۴] نعره میکشد **نظم!**، طنین صدای بیرحمانه مجلس ملی فرانسه و بورژوازی جمهوریخواه. **نظم!** صدای رعدآسای رگبار گلوله های او بود وقتی که تن پرولتاریا را میدریزند.

هیچیک از انقلابات متعدد بورژوازی فرانسه از ۱۷۸۹ به بعد تعدی ای به نظم موجود نبود، چرا که آنها حاکمیت طبقاتی، بردگی کارگران و نظام بورژوایی را ابقاء میکردند، اگر چه شکل سیاسی این حاکمیت و این بردگی به کرات تغییر پیدا کرد. قیام ژوئن به این نظام حمله برد. وای بر قیام ژوئن!"

{Neue Rheinische Zeitung} ۲۹ ژوئن ۱۸۴۸

وای بر آن ژوئن! پژواک پی در پی این ندا اروپا را فرا میگیرد.

بورژوازی پرولتاریای پاریس را مجبور به قیام کرد و این خود طوق لعنتی بر گردن پرولتاریا شد. پرولتاریا بخاطر نیاز بلاواسطه و معلوم، بسوی سرنگونی قهرآمیز بورژوازی رانده نشد و توانایی انجام چنین مهمی را هم نداشت. روزنامه "مونیتور" میبایستی رسماً به پرولتاریا خاطر نشان کند که گذشت آن دوره ای که جمهوری مجبور بود در برابر خوش پنداری های پرولتاریا سر تعظیم فرود آورد. پرولتاریا تازه پس از شکستش به این حقیقت ایمان آورد که کوچکترین بهبود وضعیت در محدوده جامعه بورژوایی خیالی بیش نیست، و این تخیل اگر بخواهد بخود واقعیت بخشد چونان جنایتی تلقی خواهد شد. پرولتاریا بجای خواستهایی که بکمک آنها میکوشید از جمهوری فوریه آوانس بگیرد، خواستهایی که ظاهراً پُر شور و حرارت ولی در محتوا تنگ نظرانه - و گذشته از آن - بورژوایی بودند، این صلابت جنگی جسورانه و انقلابی را در داد: سرنگونی بورژوازی! دیکتاتوری طبقه کارگر!

پرولتاریا با تبدیل گورستان خود به زادگاه جمهوری بورژوایی، این جمهوری را مجبور کرد تا به شکل اصیلش بمتابیه دولت، دولتی که هدف آشکارش جاودانگی سلطه سرمایه و اسارت کار است نمودار گردد. سلطه بورژوازی که اینک از همه قیود آزاد شده بود، با توجه دائم به دشمن جنگ دیده، آشتی ناپذیر و مغلوب ناشدنی - مغلوب ناشدنی از آن جهت که موجودیتش شرط حیات

خود بورژوازی است - طبعاً "بایستی" به تروریسم بورژوازی بدل گردد. پرولتاریا برای یک چند از صحنه ناپدید گردید و دیکتاتوری بورژوازی رسمیت یافت. قشرهای میانه جامعه بورژوازی، خرده بورژوازی و طبقه دهقان، هر چه وضعشان تحمل ناپذیرتر و تضادشان با بورژوازی شدیدتر میشد، میبایستی بیش از پیش به پرولتاریا بپیوندند. اینان که در گذشته مجبور بودند علت مصائبشان را خیزش پرولتاریا بدانند، حالا هم به همان صورت، آن را به شکست پرولتاریا نسبت میدادند.

شورش ژوئن در سراسر قاره اروپا، اتکاء به نفس بورژوازی را اعتلا بخشید و موجب شد تا بورژوازی علناً با سلطنت فنودالی علیه مردم متحد گردد، اما اولین قربانی این اتحاد که بود؟ خود بورژوازی اروپا. شکست ژوئن مانع از آن شد که بورژوازی بتواند سلطه خود را مستحکم سازد و مردم را در ابتدایی‌ترین مرحله انقلاب بورژوازی متوقف نماید.

شکست ژوئن سرانجام به قدرتهای مستبد اروپا این راز را فاش کرد که فرانسه به هر قیمت که شده باید صلح را در خارج حفظ کند تا در داخل بتواند دست به جنگ بزند. به این ترتیب سرنوشت مردمانی که برای کسب استقلال ملی شان مبارزه میکردند به دست قدرتهای بزرگ روسیه، اتریش و پروس سپرده شد. در عین حال اما سرنوشت این انقلابهای ملی تابع سرنوشت انقلاب پرولتری شد و استقلال ظاهری و عدم وابستگی‌شان به دگرگونیهای عظیم اجتماعی نابود گردید. تا زمانی که کارگر برده بماند نه مجاری میتواند آزاد بشود، نه لهستانی و نه ایتالیایی!

سرانجام اروپا بعلت پیروزی های اتحاد مقدس بصورتی در آمد که هر خیزش تازه پرولتری در فرانسه را مستقیماً با یک جنگ جهانی همزمان میکند. انقلاب نوین فرانسه مجبور است فوراً خاک ملی را رها کرده و عرصه اروپایی را تسخیر کند عرصه‌ای را که انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم فقط در آن انجام پذیر است.

بنابراین ابتدا شکست ژوئن شرایطی را بوجود آورد که تحت آن فرانسه میتواند ابتکار عمل انقلاب اروپایی را بدست بگیرد. تازه پس از اینکه پرچم سه رنگ به خون شورشیان ژوئن آغشته شد، توانست به پرچم انقلاب اروپایی مبدل شود - پرچم سرخ!

و ما اعلام میکنیم: انقلاب مُرد - زنده باد انقلاب!

زیرنویسها و توضیحات فصل اول

۱۱] دوک اورلئان - لوئی فیلیپ - پادشاه فرانسه از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰.

۱۲] قیام پاریس در پنجم ژوئن ۱۸۳۲ به رهبری بخش چپ حزب جمهوریخواه و انجمنهای مخفی انقلابی که کارگران با شجاعت بینظیری علیه لوئی فیلیپ مبارزه کردند. قیام کارگران لیون در ژوئن ۱۸۳۴ یکی از اولین تظاهرات توده‌ای پرولتاریا بود که با شدت سرکوب شد. قیام پاریس در ۱۴ مه ۱۸۳۹ که باز هم کارگران انقلابی در آن نقش اصلی را بازی میکردند، این قیام تحت رهبری یکی از انجمنهای جمهوریخواه سوسیالیستی انجام گرفت و بلانکی Auguste Blanqui و آرمان باربس Armand Barbès تدارک آن را دیده بودند.

۱۳] روتشیلد - Rothschild بانکدار پاریس، در دوره سلطنت لوئی فیلیپ صاحب نفوذ سیاسی فوق‌العاده‌ای بود.

۱۴] روبر مک‌کیر - Robert Macaire قهرمان یک نمایشنامه فرانسوی که سمبل معامله گران بیشرم است و در اینجا اشاره به اشرافیت مالی است.

۱۵] کافه بورن - Café Borgne عنوانی برای کافه‌ها و بارهای بدنام پاریس.

۱۶] اتحادیه مخصوص که از ۷ ایالت کاتولیکی و از نظر اقتصادی عقب مانده سوئیس تشکیل شده بود. تشکیل این اتحادیه در سال ۱۸۴۳ بخاطر مقاومت در برابر تغییرات مترقی بورژوازی در سوئیس و بخاطر حفظ امتیازات کلیسا و اشرافیت بود. در ۲۳ نوامبر ۱۸۴۷ اتحادیه در مقابل دولت فدرال سوئیس شکست خورد. گیزو از مساعی اترش و پروس در کمک به اتحادیه پشتیبانی میکرد.

۱۷] تصرف کراکف بوسیله اتریش با موافقت روسیه و پروس در ۱۱ نوامبر ۱۸۴۶. - جنگ 'Sonderbund' ائتلاف جداگانه": از ۴ تا ۲۸ نوامبر ۱۸۴۷ - قیام پالمو: ۱۲ ژانویه ۱۸۴۸؛ در آخر ژانویه، بمباران ۹ روزه شهر توسط ناپلی‌ها. یادداشت انگلس به چاپ ۱۸۹۵)

۱۸] در بوزانسه Buzançais کارگران گرسنه و ساکنین دهات اطراف انبارهای غله محترکین را در ژانویه ۱۸۴۷ غارت کردند. این مسأله موجب زد و خورد مردم با نیروهای دولتی شد. سه تن از شورشیان اعدام شدند و تعداد زیادی به بیگاری محکوم گردیدند.

۱۹] اودیون بارو Odilon Barrot سیاستمدار بورژوازی فرانسوی در زمان سلطنت ژوئیه رهبر

اپوریسیون لیبرال سلطنت طلب و از دسامبر ۱۸۴۷ تا اکتبر ۱۸۴۹ نخست وزیر فرانسه بود . پشتیبان او اردوگاه ضد انقلابی سلطنت طلب بود.

[۱۰] لدرو-رولن Ledru-Rollin روزنامه نویس و سیاستمدار - او یکی از رهبران دمکراتهای خرده بورژوا و عضو هیأت تحریریه روزنامه "رفرم" بود. در سال ۱۸۴۸ وزیر داخله دولت موقت و همچنین عضو کمیسیون اجرایی شد . او در مجلس مقننه و مؤسسان نماینده بود و در سال ۱۸۴۹ به انگلستان مهاجرت کرد.

[۱۱] ناسیونال National ، روزنامه فرانسوی که از سال ۱۸۳۰ تا ۱۸۵۱ در پاریس منتشر میشد، جمهوری طلبان بورژوازی میانه رو گرد این روزنامه جمع شده بودند. اینان در سالهای ۴۰ به بورژوازی صنعتی تکیه میکردند.

[۱۲] لوئی بلان Louis Blanc سوسیالیست خرده بورژوا و روزنامه نویس و مورخ، در سال ۱۸۴۸ عضو دولت موقت و رئیس کمیسیون لوکزامبورگ شد . موضع بلان آشتی طبقات و همکاری با بورژوازی بود. وی در اوت ۱۸۴۸ به انگلستان مهاجرت کرد.

[۱۳] آلبر Albert کارگر فرانسوی - سوسیالیست و عضو سازمان مخفی بلانکی در دوره سلطنت ژوئیه و عضو دولت موقت.

[۱۴] لامارتین Lamartine ، شاعر، مورخ و سیاستمدار فرانسوی در سالهای ۴۰ یکی از رهبران جمهوری طلبان میانه رو، در سال ۱۸۴۸ وزیر خارجه و رئیس واقعی دولت موقت و عضو کمیسیون اجرایی.

[۱۵] راسپای Raspail ، طبیعی دان، روزنامه نویس و جمهوریخواه سوسیالیست به پروتاریای انقلابی نزدیک بود و در انقلابات ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ شرکت داشت. در ۱۸۴۸ نماینده مجلس ملی و مؤسسان گردید و در ۱۸۴۹ به پنج سال زندان محکوم شد.

[۱۶] لژیتمیستها Legitimists ، سلطنت طلبان طرفدار خاندان بوربن و تسمیه شان به جهت قانونی (لژیتم) دانستن سلطنت این خاندان است.

[۱۷] گازت دو فرانس، روزنامه کهنسال فرانسوی، در سالهای ۴۰ ارگان لژیتمیستها بود.

[۱۸] لاروشژاکلن La Roche-Jaquelein یکی از رهبران لژیتمیستها بود.

[۱۹] در روزهای اول دولت موقت در سال ۱۸۴۸ کارگران میخواستند پرچم سرخ پرچم رسمی جمهوری بشود. ولی جمهوریخواهان بورژوازی که اکثریت داشتند خواهان پرچم سه رنگ بودند. عاقبت کارگران مجبور شدند پرچم سه رنگ را قبول کنند، فقط به چوب پرچم نوار سرخ بسته شد.

[۲۰] مونیتور Moniteur روزنامه رسمی دولت که اخبار و اسناد و مدارک رسمی را منتشر میکرد.

[۲۱] کوسیدیر Caussidière، سوسیالیست خرده بورژوا، در سال ۱۸۲۴ در قیام لیون شرکت کرد. او یکی از سازمان دهندگان مجامع مخفی انقلابی در دوره لویی بود و در سال ۱۸۴۸ رئیس پلیس پاریس شد.

[۲۳] میلیاردهای دوره احیاء سلطنت - اشاره به پولهایی است که در سال ۱۸۲۵ به فرمان پادشاه فرانسه بعنوان غرامت به اشرافی که اموالشان در انقلاب فرانسه مصادره شده بود پرداخت شد.

[۲۴] فولد Fould، بانکدار و سیاستمدار، اورلئانیست و بعدها بنایارتیست، نماینده مجلس مؤسسان و وزیر مالیه فرانسه از ۱۸۴۹ تا ۱۸۶۰.

[۲۵] سو - sou کوچکترین و کم ارزشترین سکه پول در فرانسه آنزمان.

[۲۶] کارگاههای انگلیسی بنا به قانون کمک به فقرا در انگلیس بینوایان را در کارگاههایی که مانند زندان اداره میشد جمع میکردند و بکار میگماشتند. مردم چنین کارگاههایی را باستیل فقرا مینامیدند. (باستیل یکی از معروفترین و مخوفترین زندانهای آن زمان بود).

[۲۷] در کمدیهای اسپانیایی قرن ۱۶ و بخصوص قرن ۱۷ اغلب ارباب و نوکر نقش خود را عوض میکنند که وضع گیج کنندهای بوجود میآورد.

[۲۸] بلانکی Blanqui، انقلابی فرانسوی و کمونیست تخیلی. او یکی از رهبران پرولتاریا در انقلاب ۱۸۴۸ بود و ۳۶ سال در زندان بسر برد.

[۲۹] کابه Cabet، کمونیست تخیلی، روزنامه نویس و از رهبران پرولتاریا در انقلاب ۱۸۴۸.

[۳۰] ماراست Marrast ، سیاستمدار فرانسوی، یکی از رهبران جمهوریخواهان بورژوازی میانه‌رو.

[۳۱] wand [چوب یا میله‌ای که در افسانه‌های اروپایی با آن گنج یا آب پیدا میکنند].

[۳۲] تره‌لا Trélat ، جمهوریخواه بورژوا، وزیر خدمات عمومی دولت موقت.

[۳۳] ترجمه piece wage است یعنی مزدی که برای زمان کار پرداخت نمیشود بلکه به ازاء قطعات ساخته شده.

[۳۴] کاونیاک، ژنرال و سیاستمدار فرانسوی، جمهوریخواه بورژوازی میانه‌رو. در سال ۱۸۴۸ اول حاکم الجزایر و بعد وزیر جنگ. از طرف مجلس مؤسسان مأمور شد که شورش ژوئن را با شدت تمام سرکوب کند. از ژوئن تا دسامبر ۱۸۴۸ نخست وزیر فرانسه بود.

فصل دوم

از ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹

۲۵ فوریه ۱۸۴۸ جمهوری را به فرانسه تحمیل کرده بود، ۲۵ ژوئن انقلاب را به فرانسه تحمیل کرد و انقلاب پس از ژوئن بمعنای برانداختن جامعه بورژوازی بود، در حالی که قبلاً از فوریه معنیش برانداختن شکل دولت بود.

فراکسیون جمهوریخواه بورژوازی مبارزه ژوئن را رهبری کرده بود. با پیروزی، طبعاً قدرت دولتی به چنگش افتاد. پاریس دست و پا بسته و بدون مقاومت بوسیله حکومت نظامی جلوی پایش انداخته شده بود و در شهرستانه یک نوع حکومت نظامی روانی برقرار بود، یعنی جسارت ناشی از پیروزی بورژوازی و تعصب لجام گسیخته دهقانان به مالکیت، از پایین بنابر این خطری نبود.

همراه با در هم شکسته شدن قهر انقلابی کارگران، نفوذ سیاسی جمهوریخواهان دمکرات، یعنی نفوذ جمهوریخواهان خرده بورژوا که نماینده‌شان در کمیسیون، لدرو- رولن و در مجلس ملی مؤسسان، حزب مونتانی و در جراید، روزنامه "رفرم" [۲۷] بود، از میان رفت. آنان با جمهوریخواهان بورژوا در ۱۶ آوریل متحداً علیه پرولتاریا توطئه کرده و در روزهای ژوئن با بورژوازی علیه‌اش مشترکاً مبارزه کرده بودند و به این ترتیب آنها زمینه‌ای را که قدرت سیاسی حزبشان بر آن استوار بود از بین بردند، زیرا خرده بورژوازی تا هنگامی میتواند یک موضع انقلابی را در برابر بورژوازی به کرسی بنشانند که پرولتاریا پشت سرش ایستاده باشد. از جمهوریخواهان خرده بورژوا خلع ید شد. جمهوریخواهان بورژوا شبیه اتحادی را که به اکراه و مزورانه در طی دولت موقت و کمیسیون اجرایی با جمهوریخواهان خرده بورژوا بسته بودند، اینک علناً نقض کردند. جمهوریخواهان خرده بورژوا که بعنوان متحد دائماً مورد تحقیر و بی‌اعتنایی بودند، به درجه حشم و خدم پرچم سه رنگی ها تنزل کردند، بدون اینکه بتوانند از آنها آوانسی دریافت کنند. آنها مجبور بودند از سلطه پرچم سه رنگی ها - و با آن از جمهوری - هر بار که از طرف فراکسیونهای ضد جمهوری بورژوازی مورد تهدید قرار میگرفتند، پشتیبانی نمایند. این فراکسیونها یعنی اورلئانیست‌ها و لژیونیمست‌ها از همان اول در مجلس ملی مؤسسان در اقلیت بودند. آنها قبل از روزهای ژوئن فقط زیر ماسک جمهوری طلبی بورژوازی جرأت ابراز وجود داشتند. پیروزی ژوئن برای یک لحظه به همه فرانسه اجازه داد تا از کاوانیاک همچون مسیح تجلیل بعمل آورد. پس از آنکه حزب ضد جمهوری مجدداً خود را مستقل کرد دیکتاتوری ارتش و حکومت نظامی در پاریس اجازه داد که خیلی محتاط و خجالتی از زیر لاک

خود سر بکشد.

فراکسیون جمهوریخواه بورژوازی از ۱۸۳۰ به اینطرف با همه نویسندگانش، ژن رالهایش، سخنگویانش، صاحب نظرانش، جاه طلب هایش، نمایندگان مجلسش، بانکدارانش و وکلای عدلیه اش گرد یک روزنامه پارسی بنام ناسیونال جمع شده بود. روزنامه ناسیونال در شهرستانها دارای روزنامه های متعدد بود. دار و دسته "ناسیونال" دودمان پادشاهی جمهوری پرچم سه رنگ بود. این دار و دسته فوراً همه مقامات دولتی، وزارتخانه ها، ریاست پلیس، مدیریت پست و استانداری ها و مناصب عالییه ارتشی را که بی صاحب مانده بودند، در اختیار گرفت. کوانیاک ژنرال این دار و دسته در صدر کمیسیون اجرایی قرار گرفت و ماراست، سردبیر روزنامه، رئیس دائمی مجلس ملی مؤسسان شد که در تالار پذیرایی اش نقش رئیس تشریفات مراسم جمهوری محترم را بازی میکرد.

حتی نویسندگان انقلابی فرانسه - بعثت یک نوع حجب و حیا در برابر سنت جمهوری - به جا افتادن این اشتباه که گویا سلطنت طلبان بر مجلس ملی مؤسسان مسلط بوده اند، کمک کرده اند. مجلس ملی مؤسسان بالعکس پس از روزهای ژوئن فقط و فقط نماینده جمهوریخواهی بورژوازی بود و هر قدر نفوذ جمهوریخواهان پرچم سه رنگ در بیرون از مجلس کم میشد، این خصوصیت مجلس بیشتر نمایان میگشت. مجلسی که وقتی پای شکل جمهوری در میان بود، آراء جمهوریخواهان دمکرات را بچنگ میآورد و زمانی که پای محتوا در میان بود دیگر حتی نحوه کلامش از نحوه کلام فراکسیون بورژوازی سلطنت طلب قابل تمیز نبود.

زیرا منافع بورژوازی، شرایط مادی سلطه طبقاتیش و استثمار طبقاتیش مشخصاً محتوای جمهوریخواهی بورژوازی بود و نه سلطنت طلبی که در حیات و اعمال این مجلس مؤسسان متحقق میشد، مجلسی که سرانجام نه مرگش فرا رسید و نه به قتل رسید، بلکه پوسید.

در طی تمام دوران سلطه مجلس مؤسسان، تمام مدت زمانی که مجلس در جلوی پرده نقش اداره امور عالییه مملکتی را ایفاء میکرد، در پشت صحنه دائماً مراسم قربانی کردنهای آن به نمایش گذارده شده بود - محکومیتهای پشت سر هم شورشیان ژوئن در دادگاههای فوری نظامی و تبعیدشان بدون محاکمه. مجلس ملی مؤسسان به اندازه کافی از ادب و ملاحظه برخوردار بود تا شورشیان را نه بعنوان تبهکار عادی بلکه بعنوان دشمن نابود کند.

نخستین اقدام مجلس ملی مؤسسان تشکیل کمیسیون تحقیق درباره وقایع ژوئن و ۱۵ مه و تحقیق در مورد شرکت رهبران احزاب دمکرات و سوسیالیست در وقایع این روزها بود. این تحقیقات مستقیماً متوجه لدر - رولن، لویی بلان و کوسیدیر بود. جمهوریخواهان بورژوا، بیصبرانه منتظر نجات از دست این رقبا بودند. آنها عامل مناسب تری برای این مقصود از آقای اودیون بارو نیافتند. بارو، رئیس سابق اپوریسیون سلطنت طلب، این لیبرالیسم مجسم، این طبل میان تهی،

این بی مایه همه جانبه، نه تنها بایست انتقام یک دودمان سلطنتی را میگرفت، بلکه حتی طالب تسویه حساب انقلابی با کسانی بود که موجب از دست رفتن شانس نخست وزیری او بودند، مسأله‌ای که قساوت و قاطعیتش را تضمین میکرد. به این ترتیب چنین موجودی رئیس کمیسیون تحقیقات شد و یک محاکمه کامل علیه انقلاب فوریه براه انداخت که به ترتیب زیر خلاصه میشود. ۱۷ مارس تظاهرات، ۱۶ آوریل توطئه، ۱۵ مه سوء قصد، ۲۳ ژوئن جنگ داخلی! سؤال این بود که چرا تحقیقات علمی و جنائی اش روز ۲۴ فوریه را در بر نگرفته است؟ ژورنال دبیا (Journal des Débats) روزنامه مباحثات) پاسخ داد. ۲۴ فوریه روز بنیانگذاری رم است. آغاز کشورها در اسطوره نهفته است، اسطوره ای که به آن میتوان ایمان داشت، اما مورد بحث نمیتوان قرارش داد. لویی بلان و کاسیه به دادگاه سپرده شدند و مجلس ملی تصفیه خودش را که در ۱۵ مه آغاز کرده بود به انجام رسانید.

طرح وضع مالیات بر سرمایه، به شکل مالیات بر رهن که از طرف دولت موقت پیشنهاد و توسط گوشو Goudchaux مجددا مطرح شده بود، از جانب مجلس مؤسسان رد شد و قانونی که ساعت کار را به ۱۰ ساعت تقلیل میداد ملغی گشت. حبس بدهکاران مجددا مرسوم و بخش عمده فرانسویها که خواندن و نوشتن نمیدانستند از شرکت در محاکمات بعنوان هیأت منصفه محروم شدند، و چرا نه از حق شرکت در انتخابات؟ پرداخت و ثیفه برای روزنامه مجددا معمول و حق تشکیل مجامع محدود گردید.

در روزهای ژوئن خرده بورژوازی پاریس از همه سرسخت تر بخاطر نجات مالکیت و ایجاد مجدد اعتبارات مبارزه کرده بود. کافهدارها، رستوران‌دارها، عرق فروشی‌ها، خرده فروشی‌ها، دست فروشها و پیشه‌وران و غیره و غیره - دکانداران خودشان را جمع و جور کردند و برای مبارزه علیه سنگرهای خیابانی براه افتادند تا گردش پول را که از خیابان به دکان سرازیر میشد از نو برقرار کنند. در آنسوی سنگرها اما مشتریان و بدهکاران و در این سو طلبکاران دکانها ایستاده بودند. هنگامی که سنگرها در هم کوبیده شد و کارگران به خاک کشیده شدند و دکانداران سرمست از جام پیروزی به دکانهایشان باز گشتند، دیدند که یک ناجی مالکیت، یک نماینده رسمی اعتبارات راه دکان را بر آنان مسدود کرده و اوراق تهدید کننده ای بدستشان میدهد: براتهای و اخورده، سفته‌های و اخورده، ربحهای و اخورده، حواله و اخورده، دکان و اخورده، و دکان‌دار و اخورده.

نجات مالکیت! اما خانه ای که در آن زندگی میکردند در تملک آنان نبود، دکانی که اداره میکردند در تملک آنان نبود و کالاهایی که معامله میکردند در تملک آنان نبود. نه دکان، نه ظرفی که در آن غذا میخور دند و نه بستری که در آن میخفتند، مال آنان نبود. دقیقاً از آنها بود که این ملک و مال باید حفظ میشد - برای صاحبخانه‌ای که خانه را به آنها اجاره داده بود، برای بانکداری که سفته‌هایشان را قبول میکرد، برای سرمایه داری که پول قرضشان میداد، برای کارخانه‌داری که کللاها را برای فروش به آنان میسپرد و برای تاجر عمده ای که مواد خام را به

این پیشه‌وران به نسیه داده بود. استقرار مجدد اعتبار! اما اعتبار از نو جان گرفته، نشان داد که خدایی قدار و بخیل است؛ بدهکار بی بضاعت را با زن و بچه از چهاردیواری خانه‌اش بیرون انداخت، مال نداشته‌شان را بنفع سرمایه مصادره کرد و خودش را به سیاهچال بدهکاران پرتاب کرد، که بار دیگر سرش را تهدیدکنان از درون اجساد شورشیان ژوئن بالا آورده بود.

خرده بورژواها وحشتزده دیدند که با سرکوب کردن کارگران خودشان را بدست خود به چنگ طلبکاران انداخته‌اند. ورشکستگی آنان، که از فوریه آهسته آهسته می‌آمد و آشکارا نادیده گرفته میشد، پس از ژوئن علناً اعلام شد.

مالکیت اسمی آنها تا زمانی محفوظ ماند که لازم بود تا بنام مالکیت بمیدان مبارزه کشانده شوند. اکنون پس از اینکه کار پرولتاریا یکسره شده بود، حساب ناچیز دکاندار میتوانست تسویه شود. در پاریس حجم بروات و سفته‌های از موعد گذشته و پرداخت نشده به بیش از ۲۱ میلیون فرانک رسیده بود؛ در شهرستانها این رقم یک میلیون فرانک بود. صاحبان بیش از ۷ هزار کسب در پاریس از فوریه به بعد اجاره‌هایشان را نپرداخته بودند.

همانطوری که در مجلس ملی درباره جرائم سیاسی از فوریه به بعد به تحقیقات دست زده شده بود اکنون خرده بورژواها نیز به نوبه خود طالب رسیدگی به بدهی‌ها تا تاریخ ۲۴ فوریه شدند. آنها دسته جمعی در محوطه بورس گرد آمدند و با تهدید و اخطار خواستند تا برای همه دکاندارانی که بتوانند ثابت کنند که رکود ناشی از انقلاب ورشکستشان کرده است و کسب و کارشان در ۲۴ فوریه رونق داشته است، موعد پرداخت بدهکاریشان از طریق حکم دادگاه امور تجاری تمدید شده و طلبکاران مجبور باشند در مقابل دریافت درصد مناسبی از مبلغ بدهی گذشته از طلبشان چشم پوشی کنند. این خواست بصورت یک لایحه قانونی به مجلس پیشنهاد شد تا تحت عنوان مصالحه دوستانه (concordats à l'amiable) مورد مذاکره قرار گیرد. هنوز مجلس در تصمیم خود مردد بود که ناگهان اطلاع یافت که در همان لحظه در دروازه سن دنی هزاران تن از زنان و فرزندان شورشیان مشغول ت هییه درخواست نامه‌ای جهت عفو عمومی هستند.

در حضور شبیح از گور جسته ژوئن به زانوهای خرده بورژوازی لرزه افتاد و مجلس مجدداً به سرسختی گذشته بازگشت. عمده‌ترین نکات "مصالحه دوستانه"، مصالحه میان بدهکار و طلبکار، رد شد.

به این ترتیب مدتها بعد از اینکه در درون مجلس ملی، نمایندگان جمهوریخواه بورژوایی دست نمایندگان دمکرات خرده بورژوایی را از امور کوتاه کرده بودند، این شکاف پارلمانی، محتوای بورژوایی، محتوای واقعی اقتصادیش را با سپردن خرده بورژواها - به چنگ بورژواها - بمثابة طلبکار - پیدا کرد. بخش عمده‌ای از خرده بورژواها کاملاً ورشکسته شده و به بقیه فقط اجازه

داده شده بود که تحت شرایطی که آنها را برده سرمایه میکرد، به کسب و کار خود ادامه دهند . در ۲۲ اوت ۱۸۴۸ مجلس ملی طرح مصالحه دوستانه را رد کرد . در ۱۹ سپتامبر ۱۸۴۸ در اوج حکومت نظامی، شاهزاده لوئی بناپارت [۳۸] و زندانی زندان ونسن، راسپای کمونیست به نمایندگی پاریس انتخاب شدند . بورژوازی اما فولد Fould صراف نزولخوار و اورلانیست را انتخاب کرد. به این ترتیب در زمان واحد از همه سو به مجلس ملی مؤسسان، به جمهوریخواهی بورژوایی و به کاوانیاک علنا اعلام جنگ داده شد.

لازم به بحث نیست که چگونه تأثیرات متعاقب ورشکستگی دسته جمعی خرده بورژوازی پاریس میبایستی فراسوی قربانیان بلاواسطه اش ادامه یابد و یکبار دیگر مناسبات بورژوایی را متزلزل کند . در حالی که کسر بودجه دولت بعثت مخارج قیام ژوئن مجددا ارتقاء یافته بود، درآمد دولت بعثت وقفه در تولید، محدودیت مصرف و کم شدن واردات تنزل یافت، کاوانیاک و مجلس ملی چاره دیگری جز یک قرض جدید که آنان را بیش از پیش گرفتار یوغ اشرافیت میکرد، نیافتند.

اگر سهم بورژوازی از پیروزی ژوئن ورشکستگی و نابودی قانونی بود، در عوض قزلباشهای [۳۹] کاوانیاک، افراد گارد متحرک پاداش خود را در آغوش دلبران پاریسی یافتند و بعنوان "ناجیان جوان جامعه" مورد تجلیل های گوناگون در مجلس ماراست، شهسوار پرچم سه رنگ، این آمفی تریون [۴۰] و مدیحه خوان جمهوری محترم، قرار گرفتند . در این گیر و دار، تبعیض اجتماعی و مستمری بیش از حد معمول "گارد متحرک"، ارتش را ناراحت کرد و آنها در زمانی که همه خوش پنداری هایی که توسط جمهوریخواهی بورژوایی به کمک روزنامه ناسیونال توانسته بود بخشی از ارتش و طبقه دهقانان را در دوره لوئی فیلیپ بخود مقید کند، نابود شده بود. نقش میانجی، نقشی که کاوانیاک و مجلس ملی در مسأله شمال ایتالیا ایفا کردند تا به کمک انگلستان "شمال ایتالیا" را به چنگ اتریش بیاندازند، به مثابه یک روز از حکومتشان همه ۱۸ سال اپوزیسیون "ناسیونال" را نفی کرد. حکومت "ناسیونال" کمتر از هر حکومتی ملی بود و بیش از هر حکومتی به انگلستان وابسته، در حالی که در دوره لوئی فیلیپ حیات سیاسی از طریق اقتباس و تکرار این جمله کاتو (Cato) سردار رومی) میگذشت که "کارتاژ باید نابود شود" [۴۱]. این حکومت از هر حکومتی در برابر اتحاد مقدس، نوکرمآب تر بود، در حالی که همیشه از آدمی مثل گیزو خواسته بود که معاهدات وین را پاره کرده و بدور اندازد. طنز تاریخ نویسنده سابق مسائل خارجی روزنامه "ناسیونال" را وزیر امور خارجه فرانسه کرده بود تا او همه مقالاتش را از طریق یادداشتهای دیپلماتیک متعاقبا نفی نماید.

ارتش و طبقه دهقان برای یک لحظه تصور کردند که اکنون با حکومت نظامی جنگ در خارج و شکوه و افتخار در داخل در آن واحد در دستور کار قرار میگیرد . اما کاوانیاک عامل دیکتاتوری شمشیر بر جامعه بورژوایی نبود، بلکه او دیکتاتور بورژوازی از طریق شمشیر بود

و بورژوازی اکنون در میان سربازان فقط به ژا ندارها احتیاج داشت. کاوانیاک زبونی رنگ و رو باخته منصب بورژوازی اش را در زیر ماسک یک جمهوریخواهی سر خورده کلاسیک پنهان میکرد. او این شعار رسته سوم [۴۲] را که "پول ارباب ندارد" ایده‌آلیزه کرده و همگام با مجلس مؤسسان آن را به زبان سیاسی تکرار میکرد: بورژوازی پادشاه ندارد؛ شکل واقعی حکومتش جمهوری است.

و "کار بزرگ ارگانیک" مجلس ملی مؤسسان تعیین این شکل حکومتی و بدست دادن قانون اساسی جمهوری بود. تغییر تقویم مسیحی به تقویم جمهوری، گذاش تن روبرسپیر مقدس بجای بارتلمی مقدس در اوضاع و احوال آب و هوا همانقدر تغییر میداد که این قانون اساسی جامعه بورژوازی را تغییر داد، یا قرار بود تغییر بدهد. قانون اساسی آنجا که دیگر مسائلی بیش از مسأله تغییر لباس مطرح بود فقط فاکت‌های موجود را به ثبت میرساند. به این ترتیب قانون اساسی واقعیت جمهوری، واقعیت حق انتخابات عمومی، واقعیت یک مجلس ملی صاحب اختیار را بجای دو مجلس محدود مشروطه به ثبت رساند و دیکتاتوری کاوانیاک را بصورت ریاست جمهوری چهارساله تنظیم و تثبیت نمود، از این طریق که اینک یک سلطنت انتخابی مسئول و پویا را بجای یک سلطنت موروثی، غیر مسئول و ایستا برنشانده بود. قانون اساسی واقعیت اختیارات تامه‌ای را که مجلس ملی پس از وحشت ۱۵ مه و ۲۵ ژوئن، بخاطر امنیت خودش، از روی احتیاط به رئیس جمهوریش داده بود، بصورت ماده‌ای از قانون درآورد. بقیه قانون اساسی فقط دیگر مسأله علم‌اللغه بود. از ماشین حکومت سلطنتی قدیم، برچسب های سلطنتی کنده شد و بجای آن برچسب های جمهوری چسبانده شد. ماراست، سردبیر سابق "ناسیونال" و اکنون سردبیر قانون اساسی، وظیفه آکادمیکش را با استعداد چشمگیری انجام داد.

مجلس مؤسسان به آن کارمند دولت شیلی شباهت داشت که در همان لحظه ای که غرشهای زیرزمینی انفجار کوه آتشفشان را خبر میدادند، انفجاری که حتی زمین زیر پای خود او را نیز زیر و رو میکرد، میخواست تا با قباله های ثبتی، مناسبات مالکیت بر زمین را محکمتر و منظمتر کند. در حالی که مجلس ملی در تنوری، فرمهایی را مطرح میکرد که در آنها سلطه بورژوازی به زبان جمهوری بیان میشد، اما در عمل از طریق محو همه فرمولها و فقط با قهر عریان و با حکومت نظامی خود را تحمیل میکرد. دو روز قبل از اینکه کار تدوین قانون اساسی آغاز گردد، ادامه حکومت نظامی را اعلام کرد. قبل از این همیشه قوانین اساسی، وقتی ساخته و پرداخته میشدند و رسمیت مییافتند که پروسه دگرگونیهای اجتماعی دیگر به نقطه آرامش و سکون رسیده و مناسبات طبقاتی جدید استقرار یافته بودند و فراکسیونهای متخاصم طبقه حاکمه، تن به سازش با یکدیگر داده بودند، سازشی که به آنها اجازه میداد مبارزه‌شان را ادامه دهند و در آن واحد توده‌های در مانده مردم را از این مبارزه محروم کنند. این قانون اساسی اما بالعکس به هیچ انقلاب اجتماعی رسمیت نداد، بلکه به پیروزی آنی جامعه گذشته بر انقلاب صحه

گذاشت.

در نخستین طرح قانون اساسی که قبل از روزهای ژوئن تنظیم شده بود، هنوز حق کار کردن وجود داشت، این اولین فرمول ناشیانه ای بود که خواستهای انقلابی پرولتاریا را در خود خلاصه میکرد. این فرمول بصورت "حق برخورداری از کمک" تغییر شکل یافت. کدام دولت مدرن به این یا آن شکل، معاش مستمندان خود را تأمین نمیکند؟ حق کار کردن به معنی بورژوازی چیزی است بی معنی و آرزویی مقدس و در مانده، اما در پشت حق کار کردن سلطه بر سرمایه یعنی در دست گرفتن ابزار تولید بوسیله طبقه کارگر متعاون، و به این ترتیب، محو کار مزدی و محو سرمایه و رابطه متقابلشان، قرار گرفته است. در پشت "حق کار کردن" شورش ژوئن قرار گرفته بود. مجلس مؤسسان که پرولتاریا را عملاً خارج از شمول قوانین قرار داده بود میبایستی اصولاً فرمول پرولتاریا را از قانون اساسی، این قانون قوانین، طرد کند؛ چوب تکفیر بر "حق کار کردن" بزند. اما مجلس مؤسسان به این بسنده نکرد، مانند افلاطون که شاعران را از جمهوری تبعید کرد مجلس مؤسسان هم برای ابد مالیات تصاعدی را از جمهوری تبعید نمود. و مالیات تصاعدی نه فقط یک اقدام بورژوازی بود که در چهارچوب مناسبات تولیدی موجود انجام پذیر بود، بلکه تنها وسیله ای بود که با آن امکان داشت اقشار میانه جامعه بورژوازی را به جمهوری "محترم" مقید کرد، قروض دولتی را تقلیل داد و از آن برای مقابله با اکثریت بورژوازی ضد جمهوری استفاده کرد.

با استفاده از مصالحه دوستانه جمهوریخواهان پرچم سه رنگ، بورژوازی کوچک را فی الواقع فدای بورژوازی بزرگ کردند. آنها این یا آن فاکت را از طریق ال غاء قانون مالیات تصاعدی بصورت اصول درآوردند و فرم بورژوازی را با انقلاب پرولتاریایی همطراز ساختند. اما کدام طبقه تکیه و پشتیبان جمهوری آنان بود؟ بورژوازی بزرگ. و بخش اعظم این بورژوازی بزرگ ضد جمهوری بود. همانطور که بورژوازی بزرگ از جمهوریخواهان "ناسیونال" سوء استفاده میکرد تا روابط حیاتی اقتصادی گذشته را مجدداً مستقر سازد، همانطور میخواست تا با استفاده از روابط اجتماعی از نو مستقر شده، اشکال سیاسی متناسب با این روابط را از نو برقرار سازد. در اوایل اکتبر کاونیاک خود را مجبور دید تا دوفور Dufaure و ویوین Vivien وزیران دوره لوئی فیلیپ را علیرغم داد و قالهای خشکه متعصبین حزب خودش به مقام وزیران جمهوری منتصب نماید.

در حالی که قانون اساسی پرچم سه رنگ هر سازشی را با بورژوازی کوچک مردود میشمرد و هیچ بخش جدیدی از جامعه را نمیتوانست به شکل تازه حکومت مقید کند، شتاباً ن کوشید تا به دسته ای که جامعه گذشته سرسخت ترین و متعصب ترین مدافعینش را در آن جمع کرده بود، مجدداً حرمت سنتی را تفویض کند. حکومت به مسأله غیر قابل عزل بودن قاضیان که دولت موقت آن را مورد سؤال قرار داده بود، جنبه قانونی داد. "پادشاهی" را عزلش کرده بود، اینبلر

بصورت این انگیزاتورهای [۴۳] عزل ناشدنی قانونیت، از نو منصوب کرد.

جراید فرانسوی بطور همه جانبه تضادهای قانون اساسی آقای ماراست را برملا ساخته اند، بعنوان مثال همزیستی دو ارگان خودمختار یعنی مجلس ملی و رئیس جمهور و غیره و غیره.

اما تضاد همه جانبه این قانون اساسی در این است که به طبقاتی قدرت سیاسی میدهد که میخواهند اسارت اجتماعی‌شان را جاودانه کند - مانند پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژواها - و از طبقه‌ای که میخواهد قدرت سیاسی قدیم پیش را قانونی کند، پشتوانه سیاسی این قدرت را سلب میکند. قانون اساسی سلطه سیاسی بورژوازی را به شرایط دمکراتیک مقید میسازد، شرایطی که قدم بقدم به طبقات متخاصم با بورژوازی در راه رسیدن به پیروزی کمک میکند و اساس جامعه بورژوایی را تحت سؤال قرار میدهد. قانون اساسی از این طبقات متخاصم با بورژوازی توقع دارد که از رهایی سیاست بسوی رهایی اجتماعی فراتر نروند و از بورژوازی انتظار دارد که از تجدید حیات اجتماعی به تجدید حیات سیاسی رو نکند.

جمهوریخواهان بورژوا کمتر غصه این تضادها را میخورند. آنها به همان نسبت که ضرورت وجودیشان را از دست میدادند - وجودشان فقط به عنوان پیشتاز جامعه قدیم در مبارزه با پرولتاریا ضرورت داشت - به همان نسبت پس از چند هفته که از پیروزی گذشت از مقام یک حزب به دار و دسته تنزل یافتند. برای آنها قانون اساسی فقط یک توطئه بزرگ بود و آنچه در قانون اساسی پیش از همه چیز بایستی مستقر میشد، سلطه دار و دسته شان بود. رئیس جمهور بایستی ادامه کاوانیاک، مجلس مقننه ادامه مجلس مؤسسان میبود. جمهوریخواهان بورژوا امیدوار بودند که قدرت سیاسی توده‌های مردم را به یک شبه قدرت تقلیل دهند، تا بتوانند از این شبه قدرت چون بازیچ ه‌ای استفاده کنند و اکثریت بورژوازی را دائماً بر سر دورا راه روزهای ژوئن قرار دهند؛ یا مملکت "ناسیونال" یا مملکت هرج و مرج.

تدوین قانون اساسی که در ۴ سپتامبر شروع شده بود در ۲۳ اکتبر پایان یافت. در ۲ سپتامبر مجلس مؤسسان تصمیم گرفت تا وقتی که قوانین ارگانیک و مکمل قانون اساسی به تصویب نرسیده، خود را منحل ننماید. به همین طریق نیز تصمیم گرفت که قبل از اینکه دایره اختیارش بسته شود مخلوق خود، رئیس جمهور را در ۱۰ سپتامبر اعلام نماید. مجلس مؤسسان مطمئن بود که میتوان همونکولوس [۴۴] قانون اساسی را بعنوان فرزند راستین مادرش در آغوش گیرد. احتیاطاً در نظر گرفته شده بود که اگر هیچیک از نامزدهای ریاست جمهوری نتوانستند دو میلیون رأی بیاورند، بجای ملت، مجلس مؤسسان رئیس جمهوری را انتخاب کند.

نقشه‌های بیهوده و عبث! اولین روز تحقق قانون اساسی آخرین روز سلطه مجلس مؤسسان بود. حکم مرگ مجلس مؤسسان در قعر صندوق انتخابات نهفته بود. مجلس مؤسسان "پسر مادرش"

را میجست و "برادر زاده عمویش" [۴۵] را یافت. شائول کاوانیاک یک میلیون رأی بدست آورد و داوود ناپلئون ۶ میلیون. شش بار شائول کاوانیاک [۴۶] شکست خورد.

۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ روز شورش دهقانان بود. انقلاب فوریه برای دهقانان فرانسه از این روز آغاز میشود. سمبلی که ورود آنان را در جنبش انقلابی بیان میکرد، عبارت بود از خصوصیات زیر: بی دست و پایی، کهنه کاری، شیادی، ساده لوحی، کودنی - نکته سنجی، خرافات حساب شده، آناکرونیسم مسخره و پر از نبوغ [anachronism] عدم انطباق با شرایط زمان [ی]، ملانصرالدین بازی جهانی- تاریخی هیروگلیفی برای فهم متمدنین ناخواندنی - این سمبل بخوبی چهره طبقه ای را نشان میداد که در حیطة تمدن نماینده بربریت بود. جمهوری ورودش را بوسیله امور اخذ مالیات به دهقانان اعلام کرده بود و دهقانان ورودشان را بوسیله امپراتور به جمهوری اعلام کردند. ناپلئون تنها کسی بود که منافع و تخیلات طبقه دهقان را که در ۱۷۸۹ بوجود آمده بود تا حد امکان نمایندگی کرده بود. طبقه دهقان با نوشتن نام ناپلئون بر روی جلد جمهوری، به خارج فرانسه اعلام جنگ داد و در دوران فرانسه توقعات منافع طبقاتیش را اعلام نمود. ناپلئون برای دهقانان یک شخص نبود بلکه یک برنامه بود. آنها با بیرق و بوق و کرنا و با شعارهای مرگ بر مالیات مرگ بر پولدارها، مرگ بر جمهوری بسوی صندوقهای انتخابات روی آوردند. پشت امپراتور جنگ دهقانی پنهان شده بود. جمهوری ای که آنها با آراء شان پایین آورده بودند جمهوری ثروتمندان بود.

دهم دسامبر روز کودتای دهقانان بود، که دولت موجود را سرنگون کرد و از روزی که دهقانان از فرانسه دولتی را گرفتند و دولت دیگری به فرانسه دادند، چشمشان مستقیماً متوجه پاریس بود. کسانی که برای یک لحظه قهرمانان درام شده بودند، دیگ ر نمیتوانستند چون یک سیاهی لشگر بی عمل و بی اراده به عقب رانده شوند.

طبقات دیگر کوشیدند که پیروزی دهقانان را در انتخابات کامل نمایند. انتخاب ناپلئون برای پرولتاریا به معنی عزل کاوانیاک، به معنی سقوط مجلس مؤسسان، به معنی عقب رفتن جمهوریخواهی بورژوازی و به م عنی اخته کردن پیروزی ژوئن بود. انتخاب ناپلئون برای خرده بورژوازی به معنی سلطه بدهکاران بر طلبکاران بود. برای اکثریت بورژوازی بزرگ انتخاب ناپلئون قطع رابطه آشکار با فراکسیون بود که مجبور شدند لحظه ای علیه انقلاب بکارش گیرند، ولی هنگامی که این فراکسیون سعی کرد موقعیت این لحظه ای خود را بعنوان موقعیت قانونی تثبیت نماید، دیگر غیر قابل تحمل شد. برای دهقانان ناپلئون بجای کاوانیاک به معنی سلطنت بجای جمهوری بود، آغاز تجدید حیات سلطنت، اشاره خجولانه به اورلئان و زنبقی پنهان شده در زیر بنفشه [۴۷] بود. و بالأخره ارتش با بناپارت علیه گارد متحرک، علیه سمبل صلح و به نفع جنگ رأی داد.

و چنین شد که، به قول "روزنامه جدید راین"، سطحی ترین مرد فرانسه در سطوح مختلف اهمیت یافت [۴۸]. بله از آنجا که او کسی نبود، میتوانست همه کس باشد، بجز خودش، و در این میان علیرغم مفاهیم مختلف نام ناپلئون برای طبقات مختلف هر کس توسط این نام در برگه‌های رأی خود چنین نوشت: "مرگ بر حزب ناسیونال، مرگ بر کاوانیاک، مرگ بر مجلس مؤسسان، مرگ بر جمهوری بورژوازی". دوفور Dufaure وزیر، در مجلس مؤسسان آشکار اعلام داشت که دهم دسامبر ۲۴ فوریه دیگری بود.

خرده بورژوازی و پرولتاریا مجموعاً بنفع ناپلئون رأی دادند، تا علیه کاوانیاک رأی داده باشند و با اتحاد آراء خود مانع تصمیم‌گیری مجلس مؤسسان گردند. در این میان مترقی‌ترین بخش این دو طبقه، نامزد خود را تعیین کرد. ناپلئون اسم جمع همه احزاب مختلف و مخالف جمهوری بورژوازی بود؛ لدر-رولن و راسپای، اسامی خاص، آن یکی متعلق به خرده بورژوازی دمکرات و آن یکی متعلق به پرولتاریای انقلابی، پرولترها و سخنگویان سوسیالیستی‌اش آشکارا اعلام داشتند که آراء بنفع راسپای باید تظاهری باشد و همچنین اعتراضاتی علیه ریاست جمهوری یعنی علیه خود قانون اساسی و آراء متعدد علیه لدر-رولن باید اولین عمل باشد که طی آن پرولتاریا بعنوان حزب مستقل سیاسی خود را از حزب دمکراتیک جدا سازد. بر عکس این حزب خرده بورژوازی دمکرات و نمایندگی پارلمانش مونتانی - نامزدی لدر-رولن را با همان جدیتی که عادت پرمطراق‌شان در گول زدن خودشان است دنبال میکردند. و این آخرین سعی آنها بود تا خود را در مقابل پرولتاریا بعنوان حزب مستقل نشان دهند. نه تنها حزب بورژوایی جمهوریخواه، بلکه خرده بورژوازی دمکرات و مونتانی هاشان هم در ۱۰ دسامبر شکست خوردند.

فرانسه در کنار مونتانی صاحب یک ناپلئون هم بود. دلیل آنکه، هر دو تصاویر مغشوش و بیجانی از واقعیت‌های عظیمی بودند که تنها نام این واقعیات را با خود حمل میکردند. لوئی ناپلئون و نشان عقاب، ادای ناپلئون قدیم را بدتر از آن در نمی‌آورد که مونتانی با لفاظی‌هایی از ۱۷۹۳ به قرص گرفته‌اش و ژست‌های عوامفریبانه‌اش ادای مونتانی قدیم را در می‌آورد. به این ترتیب خرافات سنتی نسبت به ۱۷۹۳ در عین حال با خرافات سنتی نسبت به ناپلئون از بین رفت. انقلاب تازه آن زمان انقلاب شد که، هنگامی که نام اصلی، نام خودش را بدست آورد، و این هنگامی میسر شد که طبقه انقلابی مدرن، پرولتاریای صنعتی بطور مسلط در جلو صحنه ظاهر شد، میتوان گفت که دهم دسامبر مونتانی ها را به این علت به تعجب واداشت و حتی درکشان را سر در گم ساخت، زیرا که دهم دسامبر این مقایسه کلاسیک را با انقلاب گذشته با یک مطایبه خشن روستایی‌وار قطع کرد.

در بیستم دسامبر کاوانیاک استعفا داد و مجلس مؤسسان لوئی بناپارت را بعنوان رئیس جمهور معرفی کرد و در ۱۹ دسامبر، آخرین روز حکومت مطلقه‌اش، تقاضای عفو شورشیان را رد

کرد. آیا پس گرفتن فرمان ۲۷ ژوئن که با آن مجلس ۱۵ هزار نفر از شورشیان را بدون حکم دادگاه به تبعید محکوم کرد به معنای انکار جنگ ژوئیه نبود؟

اودیون بارو آخرین وزیر لوئی فیلیپ، اولین وزیر لوئی ناپلئون شد. همان گونه که لوئی ناپلئون حکومتش را نه از روز دهم دسامبر بلکه بر اساس مصوبه سنا از ۱۹۰۴ ثبت نمود، همانطور هم نخست وزیری یافت که وزارتش را نه از بیستم دسامبر، بلکه با یک فرمان شاه از ۲۴ فوریه تاریخ گذاری کرد. لوئی ناپلئون بعنوان وارث برحق لوئی فیلیپ با حفظ کابینه قدیم تغییر دولت را آسان کرد. کابینه‌ای که هیچگاه فرصت خدمت را نیافت، زیرا که وقت به دنیا آمدن را پیدا نکرد.

رؤسای فراکسیونهای بورژوازی سلطنت طلب این انتخاب را به او توصیه نمودند. رهبری اپوزیسیون سلطنت طلبان سابق که ناآگاهانه سرپل جمهوریخواهان "ناسیونال" شده بود، برای ایجاد سرپلی کاملاً آگاهانه از جمهوری بورژوازی به حکومت سلطنتی مناسب‌تر بود.

اودیون بارو رئیس تنها حزب قدیمی اپوزیسیون، حزبی که به عبث برای کسب پستهای وزرات میکوشید، هنوز از تب و تاب نیفتاده بود. انقلاب در توالی سریع زمانی، تمام احزاب قدیمی اپوزیسیون را به صدر دولت پرتاب کرد، تا آنکه مجبور شوند نه تنها در عمل، بلکه با لفاظی خود لفاظی‌های گذشته‌شان را انکار کرده و پس بگیرند. و بالأخره همگی با هم بدست مردم به صورت مخلوطی مشتمل کننده به زباله‌دان تاریخ پرتاب گردند. اودیون بارو این تجسم لیبرالیسم بورژوازی که خلاء اندیشه اش را هیجده سال تمام در زیر قد و قواره بظاهر جدیدش مخفی ساخته بود، از هیچ ارتدادی کوتاهی نکرد. هر وقت در بعضی لحظات او هم از تفاوت‌های زنده بین خارهای حال و گلهای گذشته یکه میخورد، نگاهی در آینده وقار وزارت و خودپسندی انسانی را به او پس میداد. تصویری که او در آینه میدید، گیزویی بود که همیشه به او حسادت ورزیده و همواره از او فرمانبرداری کرده بود. گیزو، ولی با ناصیه‌ای آسمانی اودیون و آنچه که او نمیدید گوشهای میداد [۴۹] بود.

بارو ۲۴ فوریه، تازه در بارو ۲۰ دسامبر جلوه کرد. فالو که لژیونیمست و یسوعی بود، بعنوان وزیر فرهنگ، به او که اورلئانیست و طرفدار ولتر بود ملحق شد.

چند روز بعد وزارت داخله به فوشه Léon Faucher، طرفدار مالتوس واگذار شد. کابینه بارو، حقوق، مذهب، اقتصاد سیاسی، همه اینها و علاوه بر آن اتحادیه لژیونیمست ها و اورلئانیست ها را در بر میگرفت. فقط بناپارتنیست کم بود. بناپارت هنوز هوس خود را که ناپلئون خوانده شود پنهان ساخته بود، زیرا که سولوک Soulouque هنوز نقش توسن لوورتور Toussaint Louverture [۵۰] را بازی نمیکرد.

حزب "ناسیونال" بلافاصله از تمام مقامات علیه ای که در آنها لانه کرده بود برکنار گردید . ریاست پلیس، مدیریت پلیس، دادستانی کل، شهرداری پاریس همه و همه بوسیله دست نشانندگان سابق سلطنت اشغال گردیدند . شانگاریه Changarnier لژیونیمست، فرماندهی متحده گارد ملی سلطنتی، گارد متحرک و قشون مرزی لشکر اول را بعهدہ گرفت و بوگو Bugeaud اورلئانیست، به سمت فرمانده فرمانده ارتش آلپ برگزیده شد. این تغییر مناصب در حکومت بارو لاینقطع ادامه داشت . اولین عمل وزارتی اش تجدید بنای ادارات سلطنتی سابق بود. در یک آن صحنه رسمی، یعنی دکورها لباسها، زبان، بازیگران، سیاهی لشکرها، سوفلورها، موقعیت احزاب، انگیزه درام، برخوردها و تمامی شرایط تغییر یافت . فقط مجلس مؤسسان دقیانوسی بر جای خود باقی مانده بود . از لحظه ای که مجلس ملی بناپارت را، و بناپارت بارو را، و بارو شانگاریه را علم کرد، فرانسه از مرحله تأسیس جمهوری به مرحله جمهوری تأسیس یافته وارد شد . و در جمهوری تأسیس یافته مجلس مؤسسان به چه درد میخورد؟ پس از آنکه زمین آفریده شد، برای پروردگارش راهی جز این باقی نماند که به آسمان بگریزد. مجلس مؤسسان هم مصمم بود که بدنبال چنین نمونه ای نرود . مجلس ملی آخرین پناهنگاه حزب جمهوریکخواهان . آیا اگر اعمال قوه مجریه از حزب گرفته میشد، قدرت مقتننه ای برایش باقی میماند؟ حفظ مقام حاکمی که در اختیار داشت در تحت هر شرایط و از این طریق تسخیر جایگاه از دست رفته، اولین هدفهای حزب بود . کابینه بارو بوسیله کابینه "ناسیونال" به کناری زده شد و کارمندان سلطنتی کاخهای اداری را تخلیه کردند تا کارمندان پرچم سه رنگی پیروزمندان به آنجا اسباب کشی کنند . مجمع ملی سقوط کابینه تصویب کرد و کابینه خود فرصت حمله ای بدست داد که بهتر از آن خود نمایندگان مجلس مؤسسان هم نمیتوانستند تصورش را بکنند.

باید بخاطر آورد که اهمیت لوئی بناپارت برای دهقانان در این بود که : دیگر مالیاتی در کار نیست . شش روز بر کرسی ریاست جمهوری نشسته بود و روز هفتم در ۲۷ هفتم دسامبر کابینه اش ابقاء مالیات نمک را که دولت موقت به لغو آن دستور داده بود، پیشنهاد کرد . مالیات نمک با مالیات شراب در این امتیاز سهیم بود که بز بلاگردان سیستم مالی سابق فرانسه باشد، بخصوص در نظر مردم روستایی . کابینه بارو در دهان برگزیده دهقانان، حرفی زننده تر از این حرف علیه انتخاب کنندگانش نمیوانست بگذارد : برقراری مجدد مالیات نمک ! بناپارت با مالیات نمک، نمک انقلابیش را از دست داد . ناپلئون قیام دهقانان هم چون تصویری مه آلود محو شد و چیزی جز ناشناختگی بزرگ توطئه های بورژوازی سلطنت طلب باقی نماند . و کابینه بارو هم بیهوده نبود که این عمل بی ملاحظه را که موجد سرخوردگی شدید شد، به اولین اقدام ریاست جمهوری تبدیل کرد.

مجلس مؤسسان هم به نوبه خود فرصت دوجانبه را حریصانه مغتنم شمرد تا کابینه را ساقط نماید و در برابر گزیده دهقانان، بعنوان نماینده منافع دهقانان عرض وجود کند، پیشنهاد وزیر

دارایی را رد کرد، مالیات نمک را به یک سوم مبلغ سابق تقلیل داد و به این ترتیب کسری بودجه دولت را ۶۰ میلیون افزایش داد و به ۵۶۰ میلیون رساند و پس از این رأی عدم اعتماد با خاطری آسوده منتظر استعفای کابینه شد. مجلس مؤسسان تا این حد دنیای جدیدی که او را احاطه کرده بود و مقام تغییر یافته خودش را درک نمی‌کرد. پشت سر کابینه، ریاست جمهوری بود و پشت سر ریاست جمهوری ۶ میلیون نفری بودند که به همین تعداد آراء عدم اعتماد خود را علیه مجلس مؤسسان به صندوق ریخته بودند. مجلس مؤسسان رأی عدم اعتماد را به ملت پس داد. چه مبادله مضحکی! و فراموش کرده بود که رأی اش نرخ ثابت خود را از دست داده است. رد شدن مالیات نمک فقط تصمیم بنایاریت و کابینه اش را برای بریدن از مجلس مؤسسان تسریع کرد. دوئل درازی که تمامی نیمه دوم زندگی مجلس مؤسسان را در بر میگرفت آغاز شد. ۲۹ ژانویه، ۲۷ مارس و ۸ مه روزهای بزرگ این بحران و همچنین پیشقراولان ۱۳ ژوئن هستند.

فرانسوی‌ها، مثلاً لوئی بلان، ۲۹ ژانویه را بمثابه روز بُروز تضاد قانون اساسی درک کرده اند، تضاد میان مجلس ملی غیر قابل انحلال و برخاسته از حق انتخابات عمومی، و رئیس جمهوری که اسماً در برابر این مجلس مسئول است. ولی عملاً نه تنها با استفاده از قانون انتخابات عمومی، تمامی آرای را که به فرد فرد اعضاء مجلس منقسم و به صد قسمت پراکنده میشد، در شخص خود جمع کرده، بلکه همچنین مناصب قوه مجریه ای است که مجلس ملی بر بالای آن فقط به عنوان قدرت اخلاقی بر با لای آن قرار دارد. این تفسیر از ۲۹ ژانویه مبارزه از پشت تریبونها، در مطبوعات و کلوبها را با محتوای واقعی اش عوضی میگیرد. لوئی بنایاریت در مجلس مؤسسان قدرت یکجانبه قانون اساسی در برابر دیگر قدرتها نبود، قوه مجریه در برابر مقننه نبود، ناپلئون خود جمهوری بورژوازی تأسیس یافته بود و در برابر ایزار ایجادش، در برابر توطئه‌های جاه طلبانه و خواستهای ایدئولوژیک بورژوازی انقلابی که خودش جمهوری بورژوازی را بر پا داشته بود و اکنون با حیرت میدید که جمهوری تأسیس یافته اش چون سلطنتی تجدید حیات شده بچشم میخورد و میخواست که مر حله تأسیس را با شرایط، خوش‌پنداری‌ها، زبان و عناصرش حفظ کند و مانع شود که جمهوری بورژوازی در شکل کامل و مخصوص خود ظاهر گردد. همان گونه که مجلس مؤسسان کاونیاک را که به آنجا برگشته بود نمایندگی میکرد، همانطور هم بنایاریت مجلس ملی قانونگذار را که از او جدا شده بود، یعنی مجلس ملی جمهوری بورژوازی تأسیس یافته را نمایندگی میکرد.

انتخاب بنایاریت تازه هنگامی توانست تفسیر شود که این انتخاب بجای یک نام، معانی چند پهلویش را بگذارد، که این انتخاب با انتخاب مجلس ملی جدید تکرار شد. دهم دسامبر، وکالت مجلس سابق را از چنگش بیرون کشیده بود. بنابراین آنچه که در ۲۹ ژانویه در برابر یکدیگر قرار گرفت، رئیس جمهور و مجلس ملی همان جمهوری نبود، بلکه مجلس ملی جمهوری در حال تکوین و رئیس جمهوری تکوین یافته بود، دو نیرو که مراحل مختلف روند زندگی

جمهوری را متجسم میساختند، از یک طرف فراکسیون کوچک جمهوریخواهان بورژوازی بود که میتوانست به تنهایی جمهوری را اعلام کند و با مبارزات خیابانی و حکومت ترس، جمهوری را از پرولتاریا بگیرد و اساس ایده آل خود را در مشروطه طرح ریزی کند و از طرف دیگر تمام توده سلطنت طلب بورژوازی بود که میتوانست به تنهایی در این جمهوری مبتنی بر قانون اساسی حکومت کند و آن را از زوائد ایدئولوژیک پاک و شرایط اجتناب ناپذیر برای به یوغ کشیدن پرولتاریا را با قانونگذاری و دستگاه اجرایی اش متحقق سازد.

توفانی که در ۲۹ ژانویه آغاز شد عناصرش را در طی ماه ژانویه جمع آوری کرده بود. مجلس مؤسسان میخواست با رأی عدم اعتمادش کابینه بارو را به استعفا بکشاند. کابینه بارو هم متقابلاً به مجلس مؤسسان پیشنهاد کرد تا علیه خود، رأی اعتماد نهایی صادر کند و به این ترتیب انتحارش را تصویب و انحلال خودش را اعلام دارد. به فرمان کابینه، رتو Rateau یکی از مرموزترین نمایندگان، در ۶ ژانویه این تقاضا را به مجلس تسلیم کرد. مجلس مؤسسانی که در ماه اوت تصویب کرده بود که تا صدور یک سری قوانین مربوط بخود و تکمیل کننده مجلس مؤسسان، خود را منحل نسازد. فاد وزیر، به مجلس مؤسسان توضیح داد که انحلالش " برای بازگرداندن حیثیت از دست رفته ضروری است". آیا مجلس از این طریق که دولت موقت را تمدید کرده و بوسیله بارو، بناپارت را و توسط بناپارت جمهوری مؤسسات را مورد سؤال قرار داده، اعتبار خودش را به مخاطره میانداخت؟ بارو، بارو آسمانی، مبدل به رولان خشمگین شد، به علت این که به رأی العین میدید که وزارت جنگ آورده اش را که یکبار جمهوریخواهان برای یک دهه، یعنی ده ماه به تعویق انداخته بودند بعد از لذت تقریباً دو هفته ای، دوباره از او پس میگیرند. وی در مقایسه با سایر دیکتاتورها، بر مجلس بدبخت بیش از حد دیکتاتوری میکرد. نرمترین سخنانش این بود که: "این مجلس را آینده ای نیست". و واقعا که این مجلس فقط گذشته را نمایندگی میکرد. و با طنز اضافه میکرد که "این مجلس قادر نیست به جمهوری‌هایی را بدهد که برای تحکیمش ضروری اند"، و عملاً چنین بود. مجلس با مخالفت کامل علیه پرولتاریا، در عین حال انرژی بورژوازی اش هم در هم شکسته شده بود و با مخالفت علیه سلطنت طلبان، شور مفرط جمهوریخواهی اش از نو زنده شده بود. و به این ترتیب مجلس بطور مضاعف ناتوان از این بود که جمهوری بورژوازی را که برایش غیر قابل فهم بود، با نهادهای مناسب تحکیم نماید.

در عین حال پیشنهاد رتو سیلی از عریضه را از تمام کشور جاری ساخت و روزانه از گوشه و کنار فرانسه انبوهی از نامه های عاشقانه بر مجلس باریدن گرفت که در آنها کم و بیش قاطعانه، انحلال مجلس، و تنظیم وصیت نامه اش درخواست میشد. مجلس مؤسسان هم بنوبه خود عریضه‌هایی را متقابلاً فراهم کرد که از خودش میخو استند تا به حیات خود ادامه دهد. مبارزه انتخاباتی میان بناپارت و کاوانیاک بصورت عریضه‌هایی له و علیه انحلال مجلس ملی مجدداً از سر گرفته شد. تقاضانامه‌ها باید نقش تفاسیر بعدی دهم دسامبر را ایفاء میکردند. این تبلیغات در

تمام طول ماه ژانویه ادامه داشت.

مجلس مؤسسان در دعوتش با رئیس جمهور نمیتوانست به انتخابات عمومی بعنوان میداد پیدایش خودش استناد نماید، زیرا که علیه خود این مجلس به قانون انتخابات استناد میشد. مجلس نمیتوانست به هیچ قهر متشکلی تکیه نماید، زیرا که مسأله بر سر مبارزه علیه قهر قانونی بود. مجلس نمیتوانست کابینه را آنچنان که در ششم و بیست و ششم ژانویه هم کوشیده بود، بوسیله رأی اعتماد ساقط نماید، زیرا که کابینه اصولاً خواهان اخذ رأی اعتماد از مجلس نبود. تنها یک امکان برای مجلس باقی ماند و آنهم امکانی بود که شورش برای سرنگونی فراهم میکرد. نیروهای نظامی شورش، بخش جمهوریخواهان گارد ملی، گارد متحرک و مراکز پرولتاریای انقلابی، یعنی کلوبها بودند. افراد گارد متحرک، این قهرمانان روزهای ژوئن، در دسامبر هم نیروی نظامی سازمانیافته فراکسیون بورژوازی جمهوریخواهان را تشکیل داده بودند. همچنانکه کمیسیون اجرایی مجلس مؤسسان وقتی که باید به درخواستهای غیر قابل تحمل پرولتاریا خاتمه میداد، حملات خود را متوجه آتلیه‌های ملی ساخته بود، همانطور هم کابینه بایستی برای پایان دادن به تقاضای غیر قابل تحمل جمهوریخواهان بورژوازی، حملات خود را علیه گارد متحرک متوجه میساخت. کابینه دستور انحلال گارد متحرک را صادر کرد. نیمی از آن اخراج و به خیابانها ریخته شد و نیمی دیگر بجای تشکیلات دمکراتیک تشکیلات سلطنتی یافت و مواجش به حد موجب معمولی نیروهای مرزی تنزل داده شد. گارد متحرک خود را در شرایط شورشیان ماههای ژوئیه میدید، هر روز مطبوعات گزارشهای ی منتشر میکردند که در آنها گارد متحرک به تقصیر خود در ماه ژوئیه علناً اعتراف و از پرولتاریا تقاضای بخشش میکرد.

و کلوبها چطور؟ از زمانی که مجلس مؤسسان از طریق بارو و رئیس جمهور، از طریق رئیس جمهور، جمهوری بورژوازی مؤسسان و از طریق جمهوری بورژوازی مؤسسان جمهوری بورژوازی را اصولاً مورد سؤال قرار داد، تمام افراد جمهوری فوریه و تمام احزابی که میخواستند جمهوری موجود را توسط یک پروسه قهرآمیز رجعت ساقط نمایند و به جمهوری ای بر اساس منافع طبقاتی و اصولشان تغییر دهند، ضرورتاً به گرد مجلس مؤسسان جمع آمدند. مآوقع کآن لمیکن شد. تیلورات جنبش انقلابی دوباره سیال شده بود، جمهوری که بخاطر آن مبارزه شده بود، جمهوری نامعین روزهای فوریه بود که هر حزبی تعیین آن را بخود اختصاص میداد. احزاب در یک لحظه دوباره در موقعیت سابق فوریه شان قرار گرفتند. بدون آنکه خوش‌پنداری‌های فوریه را داشته باشند. جمهوریخواهان پرچم سه رنگی "ناسیونال" به جمهوریخواهان دمکرات "ر فرم" تکیه کردند و آنان را به مثابه پیشگامان صف اول به مبارزات پارلمانتاریستی کشاندند و جمهوریخواهان دمکرات هم به نوبه خود به جمهوریخواهان سوسیالیست تکیه کردند. در ۲۷ ژانویه مانیفست [۵۱] عمومی آشتی و اتحاشان را انتشار دادند و در کلوبها زمینه شورششان را وسعت میدادند. روزنامه‌های دولتی بدرستی به جمهوریخواهان

پرچم سه رنگی "ناسیونال" بمثابة شورشیان دوباره بپا خاسته ژوئیه برخورد میکردند. و برای آنکه خود را بر رأس جمهوری بورژوا تحمیل کنند، خود جمهوری بورژوا را مورد سؤال قرار میدادند. در ۲۶ ژانویه فوشه وزیر، قانونی را درباره حقوق انجمنها پیشنهاد نمود، که اولین بند آن چنین بود: کلوبها قدغن هستند. او پیشنهاد کرد که این طرح قانونی بعنوان طرح فوری به بحث گذاشته شود. مجلس مؤسسان تقاضای فوریت را رد نمود و در ۲۷ ژانویه لدر-رولن شکایتی از کابینه بعلت نقض مشروطیت با ۲۳۰ امضاء تقدیم کرد. نشاندن کابینه به جایگاه متهمین در زمانی که چنین عمل بی ملاحظه ای، افشای ناتوانی قاضی یعنی اکثریت مجلس و یا اعتراض بی حاصل شاکی علیه خود این اکثریت بود، آن کارت بزرگ برنده انقلابی بود که از هم اکنون هر مونتانی آینده ای در نقطه از اوج بحران به زمین میزد. بیچاره مونتانی ها که در زیر سنگینی نام خود له میشدند!

بلانکی، باربس Barbès، راسپای Raspail و دیگران در ۱۵ مه سعی کردند که مجلس مؤسسان را بهم بزنند به این ترتیب که در رأس پرولتاریای پاریس به سالن جلسه ریختند، بارو برای همین مجلس، یک ۱۵ مه اخلاقی تدارک دیده بود، به این صورت که میخواست به مجلس فرمان دهد که خود را منحل سازد و سالن جلسه اش را ببندد. همین مجلس اکنون بارو را به تحقیق در مورد متهمین ماه مه مأمور کرده بود، آنهم در لحظه ای که او در برابر مجلس بصورت یک بلاکی سلطنت طلب جلوه میکرد. و مجلس متحدینش را علیه او در کلوبها، در نزد پرولتاریای انقلابی و در حزب بلانکی میجست، در چنین زمانی، بارو سرسخت، مجلس را با این پیشنهاد عذاب میداد که باید زندانیان ماه مه را از دادگاه عادی با شرکت هیأت منصفه به دیوان عالی اختراعی از طرف حزب "ناسیونال" انتقال دهد. جالب است که چگونه تشویش بخاطر پُست وزارتتی که در خور یک بومارشه Beaumarchais بود، موجب دردسر یک بارو شده بود. مجلس ملی پس از تردید فراوان پیشنهادش را پذیرفت. و در مقابل سوء قصد کنندگان ماه مه به شخصیت همیشگی اش برگشت.

اگر مجلس در مقابل رئیس جمهور و وزراء مجبور به شورش شد، رئیس جمهور و کابینه هم در مقابل مجلس مجبور به کودتا شدند، زیرا که آنان محمل قانونی برای انحلال مجلس نداشتند. ولی مجلس مؤسسان مادر قانون اساسی بود و قانون اساسی مادر رئیس جمهور. رئیس جمهور با کودتا قانون اساسی را نقض کرد و عنوان قانونی خویش را ملغی ساخت. او مجبور شد عنوان قانونی امپراتوری را انتخاب کند ولی عنوان قانونی امپراتوری هم عنوان اورلئانیستی را برانگیخت و هر دو مرعوب عنوان لژیونیمستی شدند. اضمحلال جمهوری قانونی فقط میتوانست قطب کاملاً مخالفش یعنی سلطنت قانونی را تقویت کند. سلطنت لژیونیمستی آنهم در لحظه ای که حزب اورلئانیست تنها مغلوب فوریه و بناپارت فاتح دهم دسامبر بود، و در حالی که هر دو در برابر غضب جمهوریخواهان فقط میتوانستند عنوان غضب شده پادشاهی را بگذارند. لژیونیمست ها بر فرصت مناسب خویش آگاه بودند و در روز روشن توطئه میکردند. آنها

میتوانستند امیدوار باشند که مانک [۵۲] خود را در ژنرال شانگرنیه بیابد. در کلوبهایشان ظهور سلطنت سفید، چنان اعلام شد که در کلوبهای پرولتاریا ظهور جمهوری سرخ.

کابینه میتوانست با سرکوبی پیروزمندانه یک شورش بموقع تمام مشکلاتش را از سر بگذراند. اودیون بارو فریاد زد که: "قانونیت مرگ ماست". یک شورش میتوانست به بهانه مصالح مملکتی انحلال مجلس مؤسسان را مجاز و قانون اساسی را بخاطر منفعت خود قانون اساسی نقض کند. برخورد پُر سر و صدای اودیون بارو در مجلس ملی تقاضای انحلال کلوبها، عزل پُر سر و صدای پنجاه نفر از کارمندان پرچم سه رنگی و جانشین کردن آنها توسط سلطنت طلبان، انحلال گارد متحرک، بد رفتاری شانگرنیه با رؤسای گارد متحرک، انتصاب مجدد لرمینییه Lerminier پسر پروفیسور غیر قابل تحمل زمان گیزو، تحمل جاه طلبی های لژیونریستی، اینها همه بنوبه خود علل متعددی برای شورش بودند. ولی شورش ساکت ماند. شورش انتظار شیپور حمله را از مجلس مؤسسان داشت و نه از کابینه. بالأخره روز ۲۹ ژانویه سر رسید، روزی که باید با پیشنهاد ماتیو (Mathieu) از استان (Drôme) درباره رد فوری تقاضای راتو Rateau تصمیم گرفته میشد. لژیونریست ها، اورلئانیست ها، بناپارتیست ها، گارد متحرک، مونتانی ها، کلوبها، همه در این روز توطئه میکردند، هر کس به همان اندازه علیه دشمن خیالیش که علیه متحدش. بناپارت، نشسته بر مرکب، از قسمتی از نظامیان در میدان کنکورده سان میدید، شانگرنیه با انجام مانور استراتژیک ادا در میآورد و مجلس مؤسسان ساخته اجلاسیه اش را در اشغال نظامیان یافت. مجلس مؤسسان مرکز تقاطع امیدها، ترسها، انتظارات، استحاله ها، کشمکش ها و توطئه ها، این مجلس شیردل هنگامی که به عقل کل بیش از حد معمول نزدیک شد، لحظه ای تردید نکود. مجلس به جنگجویی میماند که نه تنها از بکار بردن اسلحه خویش میترسد، بلکه خود را نیز مسئول میدانند که سلاحهای دشمنش را هم دست نخورده بگذارد. بدون ترس از مرگ، حکم مرگ خویش را امضاء کرد و رد فوری تقاضای راتو را رد کرد. حتی در محاصره، برای فعالیت در حوزه های انتخابیه محدودیتهایی قائل شد که محدوده ضروری اش محاصره پاریس بود. مجلس آنچنان که شایسته اش بود تلافی کرد، به این صورت که در روز بعد دستور بررسی در مورد امری را تصویب نمود که با آن کابینه در ۲۹ ژانویه مجلس را به وحشت انداخته بود. مونتانی، کمبود انرژی انقلابی و فهم سیاسیش را به این ترتیب ثابت نمود که اجازه داد توسط حزب "ناسیونال" در این توطئه کمدی بعنوان سخنگوی مجادله مورد استفاده قرار بگیرد. حزب "ناسیونال" آخرین کوشش را بعمل آورد که انحصار حکومتی را که قبل از دوره تأسیس جمهوری بورژوا داشت، همچنان در جمهوری م وؤسسان حفظ نماید. کشتی "ناسیونال" به گل نشسته بود.

اگر در بحران ژانویه مسأله بر سر موجودیت مجلس مؤسسان بود، در بحران ۲۱ مارس مسأله بر سر موجودیت قانون اساسی بود، اگر در آنجا مسأله بر سر افراد حزب ناسیونال بود، در اینجا بر سر آرمانهای حزب بود. احتیاج به ذکر نیست که جمهوریخواهان محترم از احساس

عالیه ایدئولوژی‌شان در برابر لذت مادی گرفتن قدرت دولتی، آسانتر صرفنظر میکردند.

در ۲۱ مارس لایحه فوشه Faucher علیه قانون انجمنها در دستور جلسه قرار داشت: تعطیل قهری کلوبها. ماده ۸ قانون اساسی حق تشکیل اجتماعات را برای تم ام فرانسویها تضمین میکرد. ممنوعیت کلوبها نقض واضح قانون اساسی بود و مجلس مؤسسان خود باید هتک حرمت از مقدسینش را شروع میکرد. اما کلوبها، نقاط تجمع و برنامه ریزی پرولتاریای انقلابی بودند. مجلس ملی خودش ائتلاف کارگران علیه بورژوازی را قدغن کرده بود. و آیا کلوبها چیز دیگری غیر از ائتلاف تمامی طبقه کارگر علیه تمامی بورژوازی، چیزی غیر از تشکیل دولت کارگری، علیه دولت بورژوازی بود؟ و آیا کلوبها همچنین مجالس مؤسسان پرولتاریا و کمیسیونهای اجرایی ارتش شورش نبودند؟ آنچه را که قانون اساسی میباید مستقر میساخت حکومت بورژوازی بود. قانون اساسی ظاهرا تحت حقوق انجمنها میتوانست انجمنهایی را که فقط با حکومت بورژوازی، یعنی انجمنهایی که متناسب با نظم بورژوازی اند بفهمند. و اگر قانون اساسی بخاطر ملاحظه ای تئوریک بطور عام سخن میگفت، آیا دولت و مجلس ملی اش وجود نداشتند، که قانون اساسی را در موارد خاص تفسیر کنند و بکار ببندند؟ و آیا اگر در مراحل جنینی جمهوری، انجمنها در اثر وضعیت محاصره عملا ممنوع بودند، در جمهوری مؤسسان منظم، نباید توسط قانون ممنوع باشند؟ جمهوریخواهان پرچم سه رنگی در برابر این تفسیر خشک از قانون اساسی چیزی بجز لفظی پر شور در مورد قانون اساسی نداشتند. بخشی از آنها مثل پان پر Pagnerre و دوکلرک Duclerc و دیگران، با رأی به کابینه برایش اکثریت بوجود آوردند. بخش دیگر و در رأس آنها کواونیاک ملک الموت و ماراست پدر کلیسا، متحد با لرو-رولن و مونتانی، پس از آنکه بند ممنوع بیت کلوبها ارائه شده بود به اتاق دفتر مخصوص رفتند و "به مشاوره پرداختند". مجلس ملی فلج شده بود و تعداد آراء لازم را جهت تصمیم گیری نداشت. آقای کروميو Crômieux بموقع یادآوری کردند که راه از اینجا مستقیما به خیابان منتهی میشود و اکنون دیگر نه فوریه ۱۸۴۸ بلکه مارس ۱۸۴۹ است. حزب "ناسیونال" بناگهان ملهم از عالم غیب به سالن جلسه مجلس ملی برگشت و در پشت سرش مونتانی دوباره اغوا شده، که دائما از تمایلات انقلابی خود در رنج بود و در آرزوی امکانات قانونی میسوخت و هنوز هم جایگاه خود را نه در رأس پرولتاریای انقلابی که در پشت سر جمهوریخواهان بورژوازی میجست. و به این ترتیب کمدی اجرا شده بود. و مجلس ملی خود دستور داده بود که خدشه دار ساختن نص قانون اساسی، تنها امکان مناسب تحقق محتوای آن است.

تنها به یک نکته باید سر و صورت داده میشد و آنهم رابطه جمهوری مؤسسان بود با انقلاب اروپا، یعنی سیاست خارجی آن. در ۸ مه ۱۸۴۹ در مجلس مؤسسان که عمرش چند روز دیگر بسر میرسید، هیجان غیر عادی حکمفرما بود. حمله ارتش فرانسه به رم و عقب رانده شدنش توسط رمیها، رسوایی سیاسی سرشکستگی نظامی شان، قتل ناجوانمردانه جمهوری رم توسط جمهوری فرانسه، اولین حمله نظام بناپارت دوم به ایتالیا در دستور کار بود. مونتانی بار دیگر

برگ اصلی برنده اش را بر زمین زده بود. لدرو-رولن شکایت اجتناب ناپذیر علیه کابینه و این بار علیه بناپارت را هم به علت نقض قانون اساسی، به روی میز رئیس جمهور گذاشت.

انگیزه ۸ مه بصورت انگیزه ۱۳ ژوئن تکرار شد. حالا اجازه بدهید موضوع لشگرکشی به ایتالیا را روشن کنیم.

کاوانیاک در اواسط نوامبر ۱۸۴۸ ناوگانی به سی ویتا وچیا Civita Vecchia فرستاده بود تا از پاپ حمایت کند و او را بر کشتی نشانده و به فرانسه بیاورد. پاپ باید برای جمهوری محترم دعا میکرد و انتخاب کاوانیاک به ریاست جمهوری را تضمین مینمود. کاوانیاک میخواست با پاپ کشیش‌ها را و با کشیشان دهقانان را و با دهقانان ریاست جمهوری را به تور بیاندازد. لشگرکشی کاوانیاک، که اولین هدف بلاواسطه اش را تبلیغات انتخاباتی تشکیل میداد در عین حال اعتراض و تهدیدی علیه انقلاب رم هم بود. و این در نطفه اش مداخله فرانسه به نفع پاپ را در بر داشت.

این مداخله نظامی بخاطر پاپ همراه با اتریش و ناپل و علیه جمهوری رم در اولین جلسه شورای وزیران بناپارت در ۲۳ دسامبر مورد تصویب قرار گرفت. فالو در کابینه - بمعنای پاپ در رم بود و در رم پاپ. بناپارت دیگر به پاپ نیازی نداشت تا رئیس جمهور دهقانان شود، او به نگهداشتن پاپ احتیاج داشت، تا دهقانان رئیس جمهور را نگهدارند، زود باوری دهقانان او را رئیس جمهور کرده بود. آنان با از دست دادن ایمان، زود باوری شان را و با از دست دادن پاپ ایمانشان را از دست دادند. و اورلئانیست‌ها و لژیونیمیس‌های مؤتلفی که به نام بناپارت حکومت میکردند! قبل از آنکه شاه دوباره مسلط شود، باید قدرتی که شاه را مسلط میسازد تجدید بنا میشد. صرفنظر از سلطنت طلبی جامعه قدیم فرانسه، بدون رم کهنسال، رمی که فرمانبردار زمینی پاپ بلشد، دیگر پاپی نخواهد بود و بدون پاپ، کاتولیسیسم و بدون کاتولیسیسم هم مذهب فرانسوی وجود ندارد، و بر سر جامعه قدیم فرانسه، بدون مذهب چه می‌آید؟ و حق الرهنی را که دهقانان بر املاک آسمانی دارند بنوبه خود حق الرهنی را تضمین مینماید که بورژواها بر زمینهای دهقانان دارند. پس انقلاب رم سوء قصدی به مالکیت و نظم بورژوازی بود، و همچون انقلاب ژوئیه خوفناک. تسلط مجدد بورژواها در فرانسه، تجدید حیات سلطه پاپ در رم را میطلبید. سرکوبی انقلابیون رم، بالأخره سرکوبی متحدین انقلابی فرانسه بود، اتحاد طبقات ضد انقلابی در جمهوری مؤسسان فرانسه، ضرورتاً با اتحاد مقدس با اتحاد جمهوری فرانسه با ناپل و اتریش تکمیل شد.

دیگر برای مجلس مؤسسان مصوبه ۲۳ شورای وزیران امری مخفی نبود. قبل از ۸ ژانویه لدرو-رولن از کابینه در باره همین امر سؤال کتبی کرد که کابینه تکذیب نمود و مجلس ملی دنبال کار خویش را گرفت. آیا مجلس به سخنان کابینه اعتماد داشت؟ ما میدانیم که مجلس سراسر ماه ژانویه را برای دادن رأی عدم اعتماد به کابینه بسر آورده بود. اگر نقش کابینه

دروغگویی بود، نقش مجلس هم این بود که تظاهر به اعتماد به دروغهای کابینه نماید و از این طریق ظاهر جمهوری را حفظ کند.

در این میان پیه مو Piedmont شکست خورده بود، شارل- آلبر استعفا داده و ارتش اتریش بر دروازه‌های فرانسه می‌کوبید. لدرو- رولن سؤال‌های شدیدتری را مطرح می‌ساخت. کابینه ثابت کرد که در شمال ایتالیا تنها سیاست کاوانیاک، تنها سیاست دولت موقت، یعنی حکومت لدرو- رولن را ادامه داده است. این بار کابینه از مجلس ملی حتی رأی اعتماد تحصیل کرد و مأموریت یافت که نقطه مناسبی از شمال ایتالیا را موقتاً اشغال کند تا از این طریق برای مذاکرات صلح آمیز با اتریش در مورد تمامیت منطقه ساردین و مسأله رم پشتوانه ای داشته باشد. همانطور که میدانیم سرنوشت ایتالیا در میدانهای جنگ شمال ایتالیا تعیین میشود. با سقوط لمباردی و پیه مو رم هم سقوط می‌کرد و یا اینکه فرانسه باید به اتریش و به این ترتیب به ضد انقلاب اروپا اعلان جنگ میداد. آیا ناگهان مجلس ملی کابینه بارو را کمیته امنیت عمومی سابق میپ نداشت؟ و یا خود را بجای کنوانسیون [مجلس ملی رادیکال فرانسه بین سالهای ۱۷۹۵-۱۷۹۲ م] میگرفت؟ بنابراین اشغال نظامی نقطه‌ای در شمال ایتالیا به چه درد می‌خورد؟ در زیر این پوشش تن نما، حمله علیه رم پنهان شد.

در ۱۴ آوریل ۱۴ هزار ملوان تحت فرمان ادینو Oudinot به طرف "سی‌ویتا وچیا" روانه شدند. در ۱۶ آوریل مجلس ملی پرداخت ۱۲۰ هزار فرانک اعتبار به کابینه جهت نگهداری یک ناوگان جنگی در دریای مدیترانه را تصویب کرد. به این ترتیب مجلس تمام ابزار دخالت علیه رم را به کابینه داد، در حالی که چنین وانمود میکرد که گویا کابینه را علیه اتریش به دخالت وامیدارد. مجلس نمیدید که کابینه چه میکند، بلکه آنچه را که کابینه میگفت میشنید. چنین مذهبی در اسرائیل هم پیدا نشده بود؛ مجلس مؤسسان در شرایطی افتاده بود که اجازه نداشت آنچه را که جمهوری مؤسسان باید انجام میداد، بداند.

بالآخره در ۸ مه آخرین پرده کمدی اجرا شد. مجلس مؤسسان از کابینه اقدامات فوری خواست، تا لشگرکشی به ایتالیا را به نتیجه برساند. در همان شب بناپارت نامه ای در ستایش از او دینو Oudinot در روزنامه "مونیتور" منتشر کرد. در ۱۱ مه مجلس ملی شکایت از همین بناپارت و کابینه اش را رد کرد. و آیا مونتانی که بجای پاره کردن این ماسک فریب، کمدی پارلمانتاریستی را جدی میگرفت، تا خود نقش فوکیه تنویل [Fouquier-Tinville] ۵۳ را بازی کند، پوست خرانه خرده بورژوازی مادرزادش را در زیر پوست شیر عاریتی کنوانسیونی اش نشان نمیداد!

آخرین نیمه زندگی مجلس مؤسسان چنین خلاصه میشود: در ۲۹ ژانویه اعتراف میکند که فراکسیونهای سلطنت طلب بورژوا، رؤسای طبیعی جمهوری ای هستند که از جانب مجلس

پایه‌گذاری شده است؛ در ۲۱ مارس اعتراف میکند که نقض قانون اساسی تحقق آن است؛ و در ۱۱ مه اعتراف میکند که اتحاد منفعل پُر طمطراق اعلام شده از جانب جمهوری فرانسه با مردمان در حال جنگ به معنای اتحاد فعالش با ضد انقلاب اروپاست.

این مجلس مفلوک از صحنه خارج شد. پس از آنکه دو روز قبل از جشن سالگرد تأسیسش در روز ۴ مه، به این دل خوش کرده بود که تقاضای عفو شورشیان ژوئیه را رد کند. قدرتتش از هم پاشیده، از جانب مردم منفور، مطرود، مضروب و بدست بورژوازی که آلت دستش بود، بی حیثیت به گوشه‌ای پرتاب شده، مجبور شد که در دوران نیمه اول زندگیش، نیمه دوم را نفی کند. خوشبنداری‌های جمهوریخواهی‌اش از دست رفته، بدون آثاری بزرگ در گذشته، بدون امیدی به آینده، و قطعات پیکرش زنده زنده در حال پوسیدگی، تنها میدانست که چگونه لاشه خود را مومیایی کند آنهم به این طریق که دائماً پیروزیهای ژوئیه را بخاطر می‌آورد و متعاقباً در ذهنش به آن جان میبخشید و خویشتن را با نفرین مکرر و دائمی نفرین شدگان تأیید میکرد. خفاشی که از خون شورشیان ژوئن میزیست!

مجلس کسری بودجه‌ای از خود باقی گذاشت که بعلت هزینه‌های شورش ژوئیه، که به علت قطع مالیات نمک، که بعلت پرداخت جبران خسارتی که مجلس به صاحبان پلانتاژ برای لغو برده‌داری از سیاهپوستان پرداخته بود، که بعلت هزینه لشگرکشی به رم، که بعلت قطع مالیات شراب که لغو آن را در آخرین نفسهایش، در بستر احتضار، تصویب کرده بود، افزایش یافت، چون پیری بدسگال، که از پس انداختن بدهکاری بی آبرو کننده برای وارثین ذوق زده اش، خوشحال است.

از اول مارس تبلیغات انتخاباتی مجلس مقننه آغاز شده بود. دو گروه اصلی در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، حزب نظم و حزب سوسیالیست دمکراتیک و یا حزب سرخ و در میان این دو، دوستان قانون اساسی بودند که تحت این نام جمهوریخواهان پرچم سه رنگی "ناسیونال" سعی داشتند یک حزب بسازند. حزب نظم بلافاصله پس از روزهای ژوئن بوجود آمد، تازه پس از آنکه ۱۰ دسامبر این امر را برایش میسر ساخته بود که دار و دسته "ناسیونال" جمهوریخواهان بورژوا را از خود طرد کند، تازه آن موقع راز وجودیش را آشکار ساخت ائتلاف اورلئانیست ها و لژیونیمست ها بصورت یک حزب، طبعه بورژوازی به دو فراکسیون تجزیه شد، مالکان بزرگ زمین تحت فرمان سلطنت تجدید حیات شده و آریستوکراسی مالی و بورژوازی صنعتی تحت فرمان سلطنت ژوئن که انحصار قدرت را حفظ کرده بودند. بورین عنوان سلطنتی ای بود برای نفوذ مسلط منافع یک فراکسیون و اورلئان عنوان سلطنتی‌ای برای نفوذ غالب منافع فراکسیونی دیگر، سرزمین بی نام نشان جمهوری تنها جایی بود که در آنجا دو فراکسیون میتوانستند، با قدرتی برابر، منافع مشترک طبقاتی‌شان را حفظ کنند، بدون اینکه از چشم و همچشمی متقابلشان صرفنظر نمایند. اگر جمهوری بورژوازی چیز دیگری نمیتوانست باشد جز حکومت کامل، یکپارچه و عریان کل

طبقه بورژوا، آیا میتوانست چیز دیگری باشد جز حکومت اورلئانیست هایی که با لژیونیمیت ها تکمیل شده اند و حکومت لژیونیمیت هایی که به اورلئانیست ها پیوسته اند، سنتری از احیای سلطنت گذشته و سلطنت ژوئیه؟ جمهوریخواهان بورژوازی طرفدار ناسیونال، هیچ فراکسیون بزرگی از طبقه خود را که متکی بر پایه های اقتصادی باشد نمایندگی نمیکردند. آنها فقط این اهمیت و مقام تاریخی را داشتند که در زمان سلطنت در مقابل هر دو فراکسیون بورژوازی که فقط تسلط ویژه خویش را میفهمیدند، به تسلط جمعی طبقه بورژوا اعتبار بخشند. سرزمین بی نام جمهوری که آنان درباره اش خیالبافی میکردند و با نقش و نگارهای عتیق تزئین مینمودند، آنها در این سرزمین قبل از هر چیز از تسلط دار و دسته خویش خرسند بودند. اگر حزب "ناسیونال" با دیدن سلطنت طلبان مؤتلف در رأس جمهوری ای که تأسیس کرده بود سر در گم شده بود، آن دو نیز از این کمتر درباره واقعیت حکومت متحدشان اشتباه نمیکردند. آنها نمیفهمیدند که اگر هر یک از فراکسیونها علیحده در نظر گرفته شود، سلطنت طلب بوده، بنابراین باید ترکیب شیمیایی اش ضرورتاً جمهوریخواه باشد و سلطنت سفید و آبی با ید خود را در پرچم سه رنگ جمهوری خنثی نماید. هر یک از فراکسیونهای حزب نظم بعلت اجبار به مخالفت با پرولتاریای انقلابی و مخالفت با دیگر طبقات در حال گذار که بیشتر و بیشتر در اطراف پرولتاریا گرد میآمدند و همچنین به علت اجبار به جذب و خنثی کردن این سازمان نیروه ای متحد، میباید در برابر تمایلات جاه طلبی و تجدید حیات خواهی دیگران، و حکومت جمعی، یعنی شکل جمهوری حکومت بورژوازی اعتبار بخشد. به این ترتیب ما این سلطنت طلبان را میبینیم که در ابتدا به احیای بلاواسطه سلطنت مؤمن اند، کمی بعد با دهان کف کرده و اهانتهای مرگبار علیه جمهوری، خواهان حفظ شکل جمهوری اند و بالأخره اعتراف میکنند که در جمهوری میتوانند بهتر با یکدیگر کنار آیند و تجدید حیات سلطنت را تا تاریخ نامعلومی به تعویق میاندازند. نفس بهره مندی از حاکمیت متحد، هر کدام از این فراکسیونها را تقویت و آنان را نسبت به م تابعیت از دیگری، یعنی نسبت به احیای سلطنت، هر چه ناتوان تر و بی میل تر ساخت.

حزب نظم مستقیماً در برنامه انتخاباتی حکومت طبقه بورژوازی را اعلام داشت یعنی حفظ شرایط حکومت خودش را: املاک، خانواده، مذهب، نظم! طبیعتاً حزب نظم حکومت طبقاتی و شرایط حکومت طبقاتی را بمثابه حکومت تمدن و بمثابه شرایط ضروری تولید مادی و همچنین شرایط ضروری مرآده اجتماعی منتج از این تولید مادی بیان میداشت. حزب نظم مبلغ معتنابهی پول در اختیار داشت، در تمام فرانسه شعبات خود را متشکل نمود، تمامی ایدئولوژیهای جامعه قدیم را در خدمت خود داشت، در قدرت موجود دولتی نفوذ داشت، دارای ارتشی از دست نشانندگان بی مواجب در بین توده خرده بورژوا و دهقان بود که هنوز جدا شده از جنبش انقلابی، ملاکان بزرگ را نمایندگان طبیعی پیشداوری های خردشان میدانستند. حزب نظم که در تمام کشور توسط امرای کوچک و متعددی نمایندگی میشد، میتوانست رد نامزدهای انتخاباتی را به عنوان سرکشی مجازات کند، کارگران شورشی و همچنین رعایای سرکش و خدمتکاران،

نوکران، کارمندان، مستخدمین، میرزایان و همگی کادرهای بورژوازی زیر دستش را اخراج نماید. بالأخره اینجا و آنجا حزب نظم توانست این فریب را تثبیت کند که گویا مجلس مؤسسان جمهوری، مانع بروز قدرتهای معجزه‌آسای بناپارت دهم دسامبر شده است. ما در رابطه با حزب نظم از بناپارتنیست‌ها یاد نکردیم. آنها فراکسیون جدی‌ای از طبقه بورژوا نبودند، بلکه جمعی بودند از پیران علیل‌خرفاتی و جوانان بی‌ایمان و ماجراجو. حزب نظم در انتخابات پیروز شد و اکثریت عظیم را به مجلس مقننه فرستاد.

بخشهای انقلابی شده بورژوازی کوچک و دهقانان فی الحال انقلابی شده میبایست طبیعتاً در برابر طبقه بورژوازی ضد انقلابی مؤتلف، با منافع انقلابی مهم، با پرولتاریای انقلابی متحد میشدند. دیدیم که چگونه سخنگوی دمکرات خرده بورژوازی در پارلمان، یعنی مونتانی، در پی شکستهای پارلمانی، به سخنگوی سوسیالیستی پرولتاریا و چگونه خرده بورژوازی واقعی در خارج از پارلمان با "مصالحه دوستانه" و با به کرسی نشستن بی‌چون‌چرای منافع بورژوازی و بعثت ورشکستگی، به پرولتاریای واقعی تبدیل شد. در ۲۷ ژانویه مونتانی‌ها و سوسیالیست‌ها آشتی خود را جشن گرفتند و در مراسم فوریه ۱۸۴۹ اتحاد خویش را تکرار نمودند. حزب سوسیال و دمکرات یعنی حزب کارگران و حزب خرده بورژواها در حزب "سوسیال دمکرات" متحد شدند، یعنی در حزب سرخ.

جمهوری فرانسه لحظه‌ای در اثر احتضاری که در تعاقب روزهای ژوئیه عارضش شده بود فلج گشته و پس از رفع محاصره، در ۱۹ اکتبر، یک سری هیجانات تب‌آلود دائمی را از سر گذراند. ابتدا مبارزه بر سر ریاست جمهوری سپس مبارزه رئیس‌جمهوری، مجلس مؤسسان، مبارزه بر سر کلوبها، محاکمه در بورژوا [۵۴]، مبارزه علیه هیأت کوچک رئیس‌جمهور، مبارزه سلطنت‌طلبان مؤتلف، مبارزه جمهوریخواهان محترم، مبارزه مونتانی‌های دمکرات و مبارزه ایدئولوگهای سوسیالیستی پرولتاریا، اینها همه و همه انقلابیون واقعی پرولتاریا را بمثابة هیولای عصر حجر جلوه‌گر ساخت. چون هیولایی که گویی توفان نوحی در سطح جامعه از خود باقی گذاشته بود و یا فقط قبل از وقوع توفان میتوانست بوجود بیاورد. پس از تبلیغات انتخاباتی، اعدام قاتلین بره [Bréa] ۵۵ محاکمات دائمی، مداخله قهرآمیز پلیس در جشن‌ها، تحریکات و قیحانه سلطنت‌طلبان، به نمایش‌گذاردن توهین‌آمیز عکسهای لوئی بلان و کوسیدیه، مبارزه جمهوری تأسیس‌یافته، مجلس مؤسسان که هر لحظه انقلاب را به نقطه آغازش به عقب میکشاند که هر لحظه غالبین را به مغلوبین و مغلوبین را به غالبین مبدل میساخت، پیشروی سریع ضد انقلاب در اروپا، مبارزه افتخارآمیز مجارستان، مقاومت آلمانها، لشگرکشی به رم و شکست مفتضحانه ارتش فرانسه در رم، در چنین توفانی از جنبش طبقات گوناگون جامعه فرانسه میباید در این رنج آشفته‌گی تاریخی و در این جذر و مدهای پُر هیجان علائق، امیدها و سرخوردگیهای انقلابی، ادوار انکشافشان را بر اساس هفته‌ها بشمارند. آنچنانکه در گذشته بر اساس هر نیم قرن شمرده بودند، بخش عظیمی از دهقانان و شهرسنانها انقلابی شده بودند، آنان

نه تنها از ناپلئون سر خورده بودند، بلکه حزب سرخ به آنان بجای حفظ یک اسم، محتوا را بجای آزادی مالیاتی خوش‌پندارانه، پس دادن میلیاردهای معرفی را که به لژیونیم‌ها پرداخت شده بود، تنظیم اعتبارات را و لغو رباخواری را قول داد.

به ارتش هم تب انقلابی سرایت کرده بود. ارتش با دادن رأی به بناپارت به پیروزی رأی داده بود ولی بناپارت به آن شکست را اعطا کرد. ارتش با دادن رأی به بناپارت به سر جوخه‌ها رأی داد، سر جوخه‌هایی که پشتیبانشان فرماندهی بزرگ و انقلابی بود، ولی ناپلئون به ارتش ژنرال‌های بزرگی را پس داد که در پشت سرشان، سر جوخه‌های شسته رفته پنهان بودند. روشن است که حزب سرخ یعنی حزب مؤتلف دمکراسی میباید اگر نه پیروزی ولی لاقلاً موفقیت درخشانی را جشن میگرفت، تا پاریس، ارتش و بخش عظیمی از دهات به حزب سرخ رأی بدهند. لدرورولن از جانب پنج ایالت انتخاب شد و هیچ یک از رؤسای حزب نظم و هیچ نامی از حزب واقعی پرولتاریا چنین پیروزی را بدست نیاورد. برای ما این انتخابات راز حزب دمکراسی سوسیالیستی را افشاء میکند. زمانی که از یک طرف مونتانی‌ها پیشقراولان پارلمانی خرده بورژوازی دمکرات، مجبور بودند که با سردمداران سوسیالیستی پرولتاریا متحد شوند - و پرولتاریا که در اثر شکست مادی ژوئیه و بعثت پیروزی روشنفکران ه مجدد پیا خاسته و در اثر تکامل سایر طبقات هنوز قادر نبود که دیکتاتوری انقلابی را بچنگ آورد، میباید خود را به دامان سردمداران رهایی اش، به دامان فرقه سازان سوسیالیست بیاندازد - و از طرف دیگر از آنجا که دهقانان انقلابی، ارتش و شهرستانها خود را پشت سر مونتانی قرار دادند، به این ترتیب آنان به رهبران جبهه انقلابی بدل شدند و در اثر سازش با سوسیالیستها هر گونه اختلافی در حزب انقلابی را از بین برده بودند. حزب انقلابی در نیمه دوم زندگی مجلس مؤسسان شور جمهوری را نمایندگی میکرد و گناهان خود را طی دولت موقت و در اثنای کمیسیون اجرایی و در طی روزهای ژوئن به فراموشی سپرده بود. هر چه که حزب "ناسیونال" بر اساسی نیمی از طبیعتش اجازه میداد که از طرف کابینه سلطنت طلب تحت فشار قرار گیرد، به همان اندازه حزب مونتانی که در زمان قدر قدرتی "ناسیونال" نابود شده بود، نیرو یافت و خود را بعنوان نماینده پارلمانی انقلاب معتبر ساخت. در واقع حزب "ناسیونال" در مقابل دیگر فراکسیونهای سلطنت طلب ادعایی نداشت، غیر از شخصیت های جاه طلب و صحبت های احمقانه ایده آلیستی، بر عکس حزب مونتانی توده ای سرگردان میان بورژوازی و پرولتاریا را نمایندگی میکرد، توده ای که منافع مادی اش نهادهای دمکراتیک را میطلبید. از همین رو لدرورولن و مونتانی بر خلاف کاوانیاک و ماراست حامل حقیقت انقلاب بودند و آنها با آگاهی از این موقعیت خطیر، هر اندازه که صرف انرژی انقلابی به حوادث پارلمان، بستن پرونده های شکایت، تهدیدات فریادها، سخنان پُر سر و صدا و افراطی گری هایی محدود میشد که فقط از حرف فراتر نمیرفت، به همان اندازه هم جرأت بیشتری بدست میآوردند. دهقانان هم تقریباً در همان شرایطی بودند که خرده بورژواها، آنها مجبور بودند تقریباً همان خواستهای اجتماعی را عنوان کنند. از اینرو میباید تمامی اقشار متوسط جامعه که تا جایی که به جنبش انقلابی کشیده شده بودن، لدرورولن را

بعنوان قهرمان خود بنگرند. لدرو-رولن تجسم خرده بورژوازی دمکرات بود. رفرمیستهای نیمه محافظه‌کار، نیمه انقلابی و کاملاً تخیلی چنین نظامی باید در برابر حزب نظم کاملاً رادیکال میشدند.

حزب "ناسیونال" دوستان قانون اساسی به همان شکل موجودش "، "جمهوریخواهان خالص و ساده" در انتخابات کاملاً شکست خوردند. اقلیت بسیار کوچکی از آنان به مجلس مقننه فرستاده شد و رؤسای معروفشان حتی ماراست، سردبیر و اورفئوس جمهوری فخیمه از صحنه ناپدید شدند.

در ۲۸ مه مجلس مقننه تشکیل شد و در ۱۱ ژوئن، برخورد ۸ مه تکرار شد. لدرو-رولن بنام مونتانی‌ها، شکایتی علیه رئیس جمهور و کابینه بعلت نقض قانون اساسی و به توپ بستن رم به مجلس داد، این استیضاح رد شد، همانگونه که مجلس مؤسسان در ۱۱ مه آن را رد کرده بود و پرولتاریا مونتانی‌ها را به خیابان کشانید، نه برای مبارزات خیابانی، بلکه جهت بجا آوردن یک مراسم خیابانی. کافی است گفته شود که مونتانی در رأس جنبش بود تا بدانیم که جنبش مغلوب شد، و ژوئن ۱۸۴۹ کاریکاتور بی مایه و همچنین مضحکی از ژوئن ۱۸۴۸ بود. عقب نشینی بزرگ ۱۳ ژوئن، فقط توسط گزارش جنگی غلوآمیز شانگاریه پوشانده شد. گزارش مرد بزرگی که حزب نظم او را علم کرده بود. همانطور که هلوتیوس Helvétius میگوید، هر مرحله اجتماعی، به بزرگ مردان خودش نیاز دارد و اگر آنان را نیابد، اختراعاتشان میکند.

در ۲۰ دسامبر فقط نصف جمهوری بورژوایی تأسیس یافته، موجود بود: رئیس جمهور؛ این نیمه در ۲۸ مه با نیمه دیگر که مجلس مقننه بود، تکمیل شد. ژوئن ۱۸۴۸ به مناسبت جنگ غیر قابل توصیت جمهوری بورژوایی در حال تأسیس علیه پرولتاریا و ژوئن ۱۸۴۹ بمناسبت کمدی غیر قابل تعریف جمهوری بورژوایی تأسیس یافته با خرده بورژوازی در دفتر ثبت احوال تاریخ ثبت شدند. ژوئن ۱۸۴۹ بادافره ژوئن ۱۸۴۸ بود. در ژوئن ۱۸۴۹ کارگران مغلوب نشدند، بلکه خرده بورژوازی که میان انقلاب و پرولتاریا قرار داشت از پا در آمد. ژوئن ۱۸۴۹ تراژدی خونین میان کار مزدی و سرمایه نبود، بلکه تئاتری سراسر زندان و آه و ناله بود، میان طلبکاران و بدهکاران. حزب نظم پیروز شده بود. حزب نظم قدر قدرت بود. و حزب نظم باید نشان میداد که کیست.

زیرنویسها و توضیحات فصل دوم

[۳۷] روزنامه رفرم، روزنامه جمهوریخواهان دمکرات و خرده بورژوا به رهبری لدرو- رولن بود و با همکاری سوسیالیستهای خرده بورژوا به رهبری لوئی بلان.

[۳۸] پسر برادر ناپلئون بناپارت، رئیس جمهور فرانسه در جمهوری د وم (۱۸۵۲-۱۸۴۸) و بعداً تحت عنوان ناپلئون سوم امپراتور فرانسه.

[۳۹] قزلباش ترجمه Janisseries یا "ین ایچری"، نیروهای ضربتی قشون ترکیه عثمانی.

[۴۰] آمفی‌تریون Amphitryon پادشاه اساطیر یونانی مانند حاتم طائی، مظهر سخاوت و میهمان‌نوازی.

[۴۱] "Carthaginem esse delendam" کارتاز باید نابود شود" - منظور نابودی انگلستان است.

[۴۲] رسته سوم - طبقه بورژوا در جامعه قبل از انقلاب بورژوایی فرانسه.

[۴۳] انکیزاتور - اعضای سازمان تفتیش عقاید در کلیسای کاتولیک در قرون وسطا.

[۴۴] همونکولوس homunculus انسان مصنوعی که دکتر فاست قهرمان اثر معروف گوته در یک محفظه شیشه‌ای ساخته بود و در اینجا اشاره به کاوانیاک است.

[۴۵] برادرزاده عمو - اشاره به کاوانیاک بعنوان پسر مشروطه، دایی ناپلئون که برادرزاده بناپارت است.

[۴۶] اشاره به افسانه داود و شائول Saul در انجیل و تورات (صموئیل در قرآن).

[۴۷] زنیق علامت پرچم سلطنت بوربن‌ها، بنفشه آرم بناپارتنیست‌ها بود.

[۴۸] در اینجا مارکس به خبری از پاریس اشاره میکند که در ۱۸ دسامبر با امضای فردیناند ولف در روزنامه "نویه راینیشه زایتونگ" در ۲۱ دسامبر ۱۸۴۸ منتشر شد.

[۴۹] گوشه‌های میداس (Midas گوشه‌های خر) که، بر اساس افسانه های باستان، آپولو برای پادشاه فریقی در نظر گرفت.

[۵۰] توسن لوورتور - Toussaint Louverture رهبر جنبش انقلابی سیاهپوستان هائیتی که در زمان انقلاب فرانسه در اواخر قرن هیجده علیه تسلط انگلیسی‌ها و اسپانیایی‌ها می‌جنگید.

[۵۱] مانیفست آشتی - متن اصلی مانیفست ۲۷ ژانویه ۱۸۴۹ را روزنامه "نویه راینیشه زایتونگ" در شماره ۲۹۹ به تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۸۴۹ منتشر کرد.

[۵۲] مانک - Monk ژنرال انگلیسی ژرژ مانک که در سال ۱۶۶۰ به کمک نیروهای دولتی تحت فرمانش سلسله استوارت را تأسیس کرد.

[۵۳] فوکیه تنویل Fouquier-Tinville ، طی انقلاب فرانسه مدعی العموم دادگاه انقلابی بود (۱۸۳۷-۱۸۷۲).

[۵۴] محاکمه بورژ - Bourges در بورژ از ۷ مارس تا سوم آوریل ۱۸۴۹ محاکمه شرکت کنندگان در حوادث ۱۵ مه ۱۸۴۸ انجام گرفت. بلانکی به دهسال حبس مجرد، باریس و آبرت به تبعید دائمی، دوفو، سبریه، راسپا به حبسهای طویل‌المدت متفاوت، لوئی بلان، کوسیدیه، اوبر و دیگران به تبعید محکوم شدند.

[۵۵] ژنرال بره‌آ Bréa هنگام سرکوب قیام ژوئن پرولتاریای پاریس قسمتی از ارتش را تحت فرمان داشت در ۲۵ ژوئن بدست شورشیان کشته شد. متعاقب آن دو نفر شورشی اعدام شدند.

فصل سوم

نتایج سیزدهم ژوئن ۱۸۴۸

در بیستم دسامبر **ژانوس** جمهوری مشروطه تنها یک چهره‌اش را نشان داده بود، چهره مجریه با نیمرخ سطحی و مبهم لوئی بناپارت؛ در بیست و هشتم مه چهره دیگرش را رو کرد، چهره مقننه، را پوشیده از علائم زخمی که بی بند و باری‌های بی حساب تجدید سلطنت ژوئیه از خود بجای گذارده بود. **جمهوری مشروطه** با مجلس ملی مقننه کامل شد، یعنی شکل دولتی جمهوری‌ای که در آن تسلط طبقه بورژوا تثبیت شده بود. یعنی تسلط جمعی دو فراکسیون بزرگ سلطنت‌طلب که بورژوازی فرانسه را تشکیل میدادند، اورلئانیست‌ها و لژیونیمست‌های مؤتلف، یعنی **حزب نظم**. در حالی که جمهوری فرانسه به این ترتیب بمثابه ملکی به چنگ ائتلاف احزاب سلطنت‌طلب میافتاد، همزمان با آن نیروهای ضد انقلابی اروپا، جهادی علیه آخرین پناهگاههای انقلاب مارس براه انداختند. روسیه به مجارستان تجاوز کرد، پروس علیه ارتش مشروطه آلمان براه افتاد؛ اودینو رم را بمباران کرد. بحران اروپا ظاهراً به نقطه عطف تعیین کننده‌ای نزدیک میشد، چشم اروپا به پاریس متوجه بود و چشم پاریس به **مجلس مقننه**.

در یازدهم ژوئن لدر-رولن بر تریبون مجلس مقننه رفت. او سخنرانی نکرد؛ بلکه بازخواستی عریان، بی تکلف، واقعی، متمرکز و قاطع علیه کابینه فرموله کرد.

حمله به رم، حمله علیه قانون اساسی است و حمله به جمهوری رم، حمله علیه جمهوری فرانسه. ماده ۵ قانون اساسی چنین میگوید: "جمهوری فرانسه نیروی نظامی خود را هیچگاه علیه آزادی هیچ خلقی بکار نمیگیرد" - و رئیس جمهور، ارتش فرانسه را علیه آزادی رم بکار میگیرد. ماده ۵۴ قانون اساسی، برای قوه مجریه اعلام هر گونه جنگی را بدون تأیید مجلس ملی ممنوع میکند. مصوبه مجلس مؤسسان بناریخ ۷ مه به کابینه دستور میدهد که هدف اولیه لشگرکشی رم سریعاً رعایت گردد. این مصوبه، جنگ علیه رم را صریحاً قدغن میسازد - و اودینو رم را بمباران میکند. و به این ترتیب لدر-رولن خود قانون اساسی را بمثابه شاهد مدعی علیه بناپارت و وزرایش میخواند. لدر-رولن در مقابل اکثریت سلطنت طلب مجلس ملی از فراز تریبون مجلس اظهارات تهدید آمیزی نمود: "جمهوریخواهان احترام به قانون اساسی را به هر نحوی حفظ خواهند کرد، حتی اگر لازم باشد به زور اسلحه!" "به زور اسلحه پژواکی بود که از جانب مونتانی‌ها صد بار تکرار شد. پاسخ اکثریت فریاد و قال و مقال بود، رئیس مجلس ملی به

لدرو-رولن اخطار کرد که نظم را رعایت کند. لدرو-رولن توضیحات تهدید آمیزش را تکرار کرد و پیشنهاد شکایت از بناپارت و وزیرایش را روی میز رئیس گذاشت. مجلس ملی با ۳۶۱ رأی در برابر ۲۰۳ رأی تصویب کرد که از بمباران رم گذشته و به دستور عادی جلسه بپردازد.

آیا لدرو-رولن عقیده داشت که بتواند مجلس ملی را توسط قانون اساسی و رئیس جمهور را توسط مجلس ملی شکست دهد؟

قانون اساسی در هر حال هر نوع حمله علیه آزادی مردم بیگانه را قدغن کرده بود، ولی بر اساس ادعای کابینه آنچه که ارتش فرانسه در رم مورد حمله قرار داده، نه "آزادی" بلکه "سلطه مطلق آنارشی" بود. آیا مونتانی‌ها بر خلاف تجاربشان در مجلس مؤسسان هنوز درک نکرده بودند که تفسیر قانون اساسی نه مربوط به کسانی که قانون اساسی را بوجود آورده، بلکه مربوط به کسانی است که قانون اساسی را پذیرفته اند؟ که نص صریح قانون اساسی باید به مفهوم زنده آن تفسیر شود و اینکه مفهوم بو رژیوایی، تنها مفهوم قانون اساسی است؟ که بناپارت و اکثریت سلطنت‌طلبان مجلس ملی مفسران حقیقی قانون اساسی بودند، چنانکه کشیشان مفسران واقعی انجیل و قضات مفسران واقعی قوانین اند؟ آیا باید مجلس ملی که تازه از شکم انتخابات عمومی متولد شده، خود را مقید وصیتنامه مجلس مؤسسان مرحوم که اراده اش توسط یک اودیون بارو در هم شکسته شده بود، بدانند؟ آیا لدرو- رولن که به مصوبه هشتم مه مجلس مؤسسان استناد میکرد فراموش کرده بود که همین مجلس مؤسسان در تاریخ ۱۱ مه پیشنهاد اولش را دائر به شکایت از بناپارت و وزیرایش رد کرده بود؟ که ه مین مجلس مؤسسان رئیس جمهور و وزیرایش را تبرئه و به این ترتیب حمله به رم را بمتابه امری "قانونی" تأیید کرده بود، فراموش کرده بود که همین مجلس مؤسسان فراخوانی میداد علیه حکمی که دیگر صادر شده بود، که او بالأخره از دست مجلس مؤسسان جمهوریخواه به مقننه سلطنت طلب شکایت کرده بود؟ قانون اساسی، خود شورش را به کمک میطلبید، به این صورت که طی ماده ویژه ای هر یک از اهالی را به حفظ قانون اساسی فرا میخواند. لدرو-رولن به این ماده استناد میکرد. ولی آیا در عین حال قوای عمومی برای حفظ قانون اساسی سازمان داده نشده و نقض قانون اساسی در آن لحظه ای آغاز نمیشود که یکی از اتوریته های عمومی قانون اساسی، علیه دیگری شورش میکند؟ و رئیس جمهوری، وزیرای جمهوری و مجلس ملی جمهوری، با یکدیگر بهترین تفاهم را داشتند.

آنچه که مونتانی در ۱۱ ژوئن بدان کوشید، شورش در محدوده خرد محض بود. یعنی شورش پارلمانی محض. اکثریت مجلس میبایست بوسیله امکان قیام مسلح توده‌های مردم مرعوب شود و خود با عزل بناپارت و وزراء، قدرت و اهمیت انتخاب مجلس را در هم شکند. آیا مجلس مؤسسان هنگامی که مصرانه عزل کابینه بارو- فالو را درخواست میکرد، سعی نکرده بود که بناپارت را بی اعتبار کند؟

نه سرمشق‌های آن زمان برای شورش پارلمانی که رابطه اکثریت و اقلیت را ناگهان از اساس تغییر میدادند، کم بود - و آیا مونتانی‌های جوان نمیباید به همان چیزی دست یابند که مونتانی‌های قدیمی دست یافته بودند؟ - و نه مناسبات آن لحظه برای چنین فعالیتی نامناسب بنظر میرسید. هیجانان عمومی در پاریس به اوج وخامت رسیده بود، ارتش بر حسب انتخاباتی که انجام داده بود، متمایل به دولت بنظر نمیرسید و اکثریت مقننه هم هنوز جوان بود تا خود را منجم سازد و علاوه بر آن از آقایان پیری تشکیل شده بود. و هنگامی که مونتانی‌ها به شورشی پارلمانی موفق شدند، بلافاصله سکان دولت به چنگشان افتاد. خرده بورژوازی دمکرات به نوبه خود مانند همیشه چیزی مشتاقانه‌تر از این آرزو نمیکرد که بر فراز سرش در میان ابرها، ارواح به آسمان رفته را در حال جنگ ببیند. بالأخره هر دو، خرده بورژوازی دمکرات و نمایندگان، مونتانی‌ها توسط یک شورش پارلمانی به هدف عالی‌شان رسیدند، اینکه قدرت بورژوازی را در هم شکنند، بدون آنکه زنجیر از پای پرولتاریا بردارند یا اجازه بدهند با هیبتی جز آنکه دارد ظاهر شود؛ پرولتاریا مورد استفاده قرار میگرفت، بدون آنکه خطرناک شود.

پس از رأی‌گیری ۱۱ ژوئن در مجلس ملی ملاقاتی میان بعضی اعضاء مونتانی و نمایندگان مجامع مخفی کارگران بعمل آمد. مجامع مخفی کارگران اصرار داشتند که در همان شب حمله را شروع کنند. مونتانی‌ها این برنامه را با قاطعیت رد کردند. آنها نمیخواستند به هیچ قیمتی رهبری را از دست بدهند؛ متحدینش هم به اندازه مخالفینش مشکوک بودند، و حق هم داشتند. خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ بیش از هر زمان دیگر صفوف پرولتاریای پاریس را به تلاطم در میآورد. در عین حال پرولتاریا پایبند اتحاد با مونتانی بود. مونتانی بخش بزرگی از ایالات را نمایندگی میکرد، نفوذش را در ارتش گسترش میداد. بخش دمکرات‌گارد ملی را در دست داشت و نیروی معنوی دکانداران را در پشت سر خود. علیرغم خواستشان در چنین لحظه‌ای شورش را آغاز کردن، برای پرولتاریا - که علاوه بر این عده‌شان بعلت تلفات و با تقلیل یافته و یا در اثر بیکاری بیش از اندازه از پاریس رانده شده بود - به تکرار بیهوده روزهای ژوئن ۱۸۴۸ میماند، بدون وجود شرایطی که مبارزه از سر استیصال را ملزم ساخته باشد. نمایندگان پرولتاریا تنها عمل عاقلانه را انجام دادند. آنها مونتانی را موظف ساختند که از خودش مایه بگذارد، یعنی در صورتی که طرح شکایت رد شود از مبارزه پارلماناریستی بیرون آید. در طی تمام روزهای ۱۳ ژوئن، پرولتاریا همان موضع صبر و انتظارش را حفظ کرد و در انتظار گلاویزی سخت و بی‌برو برگرد میان گارد ملی دمکرات و ارتش بود، تا در مبارزه و انقلاب از هدف خرده بورژوازی انقلاب فراتر رود. برای پیروزی احتمالی، کمون پرولتاریایی که میبایست در جنب دولت رسمی برپا شود، تشکیل شده بود. کارگران پاریس در مکتب خونین ژوئن ۱۸۴۸ آموخته شده بودند.

در ۱۲ ژوئن لاکروس Lacrosse وزیر، خود در مجلس مقننه پیشنهاد کرد که فوراً در مورد مسأله شکایت به شور پرداخته شود. دولت در طی شب تمام پیش‌بینی‌های لازم را جهت دفاع و

حمله بعمل آورده بود، اکثریت مجلس ملی مصمم بود تا اقلیت یاغی را به خیابان بریزد، و اقلیت نیز دیگر نمیتوانست عقب نشینی کند. دیگر راه برگشتی وجود نداشت. با ۳۷۷ رأی در مقابل ۸ رأی طرح شکایت را رد کرد و انبوهی که آراء ممتنع داده بودند، غر غر کنان به درون سالن تبلیغات "دمکراسی صلح آمیز" و دفاتر روزنامه "دمکراسی پاسیفیک" [۵۶] را ریخت.

دوری از ساختمان پارلمان قدرتش را در هم ریخت همانطور که دوری از زمین، قدرت فرزند عظیم الجثه خدای زمین را در هم شکست [۵۷]. طرفداران مونتانی، سامسون های زیر سقفهای مجلس مقننه، فقط بمانند فیلیستر در زیر سقف "دمکراسی صلح آمیز" بودند. مشاوره طویل، پُر سر و صدا و بی پایانی آغاز شد. مونتانی ها مصمم بودند که احترام به قانون اساسی را هر طور که شده ولی نه بزور اسلحه بقبولانند. و در این تصمیم توسط یک بیانیه [۵۸] و یک تقاضا نامه از جانب "دوستداران قانون اساسی" حمایت شدند. "دوستداران قانون اساسی" نامی بود که بقایای دار و دسته "ناسیونال" حزب جمهوریخواهان بورژوازی بر خود نهاده بودند، در حالی که بقایای نمایندگان پارلمان، شش نفر در مخالفت و بقیه مجموعاً به نفع رد طرح شکایت رأی داده بودند. در حالی که کاوانیاک شمشیر خود را در اختیار حزب نظم میگذارد، بخش عظیمی از دار و دسته خارج از پارلمان این موقعیت را مغتنم شمرد، تا خویشتن را از موقعیت سیاسی مطرود نجات دهند و در ردیف احزاب دمکراتیک قرار گیرند. آیا آنان مدافعان این حزب بنظر نمیرسیدند، حزبی که خود را پشت سپر آنها، پشت اصول آنها و پشت قانون اساسی مخفی ساخته بود؟

تا سر زدن آفتاب، "کوه" درد زایمان داشت. و صبح ۱۳ ژوئن اعلامیه ای برای خلق زایید که در دو روزنامه سوسیالیستی، ستون کم و بیش کم اهمیتی را پُر کرد [۶۰]. این اعلامیه رئیس جمهور، وزراء و اکثریت مجلس مقننه را خارج قانون اساسی اعلام داشت و از گارد ملی، ارتش و بالأخره مردم خواست که "قیام کنند." زنده باد قانون اساسی شعاری بود که آنها میدادند، شعاری که معنی دیگری نداشت جز اینکه مرگ بر انقلاب.

اعلامیه قانون اساسی خواهانه حزب مونتانی در ۱۳ ژوئن با باصطلاح تظاهرات مسالمت آمیز خرده بورژواها تطابق داشت، یعنی مارش خیابانی سی هزار نفری از قصر شاتو Chateau d'Eau، در امتداد بلوار، که اغلب افراد گارد ملی، غیر مسلح با اعضاء نمایندگان مخفی کارگران به هم آمیخته بودند و خودشان را با فریاد زنده باد قانون اساسی جلو میکشانند، فریادهای کاملاً ساختگی، بی احساس، که حتی از جانب دستجات در حال حرکت با وجدانی ناراحت جواب داده میشد، و طنینش با طنز منعکس میشد. در میان این آوای چند صدایی، خواننده اصلی وجود نداشت. و هنگامی که صف مارش از جلوی عمارت محل جلسه "دوستداران قانون اساسی" میگذشت و بر سر درش شیر خود فروخته قانون اساسی ظاهر شد و کلاهش را تکان میداد و از ریه های عظیمش جمله زنده باد قانون اساسی را به بزرگی دانه های

تگرگ بر سر زائربین میر یخت، در این هنگام خود تظاهر کنندگان لحظه ای مسحور موقعیت مسخره آمیزشان شدند. بر همگان آشکار است که چگونه صف تظاهر کنندگان هنگامی به دهانه خیابان لاپه Rue de la Paix رسیدند و در بلوار از جانب سواران و شکارچیان شانگاریه کاملاً بطور غیر پارلمانتاریستی مورد اس تقبال قرار گرفتند، در یک چشم به هم زدن به هر طرف پراکنده شده و در همان حال فریاد آرام "تفنگها را بردارید" سر داد تا فراخوان پارلمانی ۱۱ ژوئن هم عملی گردد.

هنگامی که پراکنده ساختن قهر آمیز صف تظاهرات مسالمت آمیز، شایعات مغشوش قتل اهالی غیر مسلح در بلوار و زد و خوردهای فزاینده خیابانی، از نزدیک شدن یک شورش خبر میداد، اکثریت مونتانی ها که در خیابان دو ازار Rue du Hasard جمع شده بودند، پراکنده شدند. لدر و- رولن در رأس دسته کوچکی از نمایندگان، شرافت اهالی را نجات داد. آنها در تحت حمایت توپخانه پاریس که در قصر ملی گرد آورده شده بود، بعد از کنسرواتوار هنر، به موزه پیشه و هنر آمدند، به جایی که قرار بود لژیون پنجم و ششم گارد ملی خود را برساند. ولی مونتانی ها بیهوده در انتظار لژیون پنجم و شش بودند، گاردهای ملی محتاط، نمایندگان خود را تنها گذاردند و خود توپخانه پاریس مانع شد که مردم باریکادهای خیابانی برپا کنند، در هم ریختگی آشفته ای، اتخاذ هر گونه تصمیمی را غیر ممکن میساخت. نیروهای مرزی با تفنگهای سرنیزه دار نزدیکتر میشدند، بخشی از نمایندگان دستگیر شدند و بخشی دیگر فرار کردند و به این ترتیب ۱۳ ژوئن بسر آمد.

اگر ۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ روز شورش پرولتاریای انقلابی بود، ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ روز شورش خرده بورژوازی دمکرات بود، هر کدام از این دو شورش بیان بطور کلاسیک خالص طبقه های بود که حامل شورش بودند.

فقط در لیون بود که کار به برخورد سرسختانه و خونینی انجامید. در اینجا که بورژوازی صنعتی و پرولتاریای صنعتی مستقیماً در مقابل یکدیگر ایستادند، جایی که بر خلاف پاریس جنبش کارگری جزئی از جنبش همگانی نیست و تکلیفش را جنبش همگانی تعیین نمیکند، در اینجا ۱۳ ژوئن با تأثیرات بعدی خصوصیات اولیه اش را از دست داد. در حالی که معمولاً ۱۳ ژوئن در شهرستانها آتش افروزی میکرد، در اینجا جرقه ای هم نیفروخت.

سیزدهم ژوئن اولین مرحله زندگی جمهوری مشروطه را به پایان میرساند، مرحله ای که در ۲۸ مه ۱۸۴۹ با گردهمایی مجلس مقننه موجودیت عادی خود را بدست آورد. تمامی مدت این پیش در آمد مملو از مبارزه پر سر و صدا میان حزب نظم و مونتانی، میان بورژوازی و خرده بورژوازی است، که به عبث علیه پایداری جمهوری بورژوایی دست و پا میزند، جمهوری ای که بخاطر آن همین خرده بورژوازی لاینقطع در زمان دولت موقت و در کمیسیون اجرایی، دست به هر توطئه ای میزد و جمهوری ای که بخاطر آن طی روزهای ژوئیه سرسختانه علی ه

پرولتاریا به مبارزه برخاست . سیزده ژوئن مقاومتش را در هم می‌شکند و دیکتاتوری مقتنه سلطنت‌طلبان متحد را بسان واقعیت ناگزیری در می‌آورد . از این بعد مجلس ملی فقط کمیته امنیت عمومی حزب نظم است.

پاریس رئیس جمهور، وزراء و اکثریت مجلس ملی را به " جایگاه متهمین " نشانند و آنها هم پاریس را " در محاصره " گرفتند . حزب مونتانی اکثریت مجلس مقتنه را " خارج از قانون اساسی " اعلام داشت و اکثریت هم حزب مونتانی را بعلت نقض قانون اساسی به دیوان عالی تحویل داد و آنچه را که در حزب مونتانی دارای نیروی زندگی بود خوار شمرد [۱]. و از حزب مونتانی بجز سر و پیکر بی قلبی چیزی باقی نماند . اقلیت تا سرحد شورش پارلمانی رفته بود و اکثریت استبداد پارلمانی اش را به قانون مبدل ساخت . اکثریت " دستور العمل " جدیدی صادر کرد که آزاد ی بیان را در مجلس نابود میساخت و به رئیس مجلس اجازه میداد که نمایندگان را به جرم اخلال در نظم با سلب حق کلام، جریمه نقدی، قطع موقت خرج سفره، اخراج موقت و زندان مجازات نماید . اکثریت بر فراز سر حزب مونتانی بجای شمشیر، شلاق را بحرکت در آورده بود، بقیه نمایندگان حزب مونتانی موظف به حفظ افتخاراتشان و استعفای دسته‌جمعی از حزب بودند . با چنین عملی انحلال حزب نظم تسریع شد . این حزب میباید از لحظه‌ای که دیگر حتی مخالفت ظاهری هم آنها را به هم پیوند نمیداد، به همان عناصر اولیه اش تجزیه میشد.

خرده بورژواهای دمکرات همزمان با از دست دادن قدرت پارلمانی با انحلال لژیون هشتم، نهم و دوازدهم گارد ملی، قدرت مسلح خویش را نیز از دست دادند . برعکس، دار و دسته بزرگ مالی مه که ۱۳ ژوئن چاپخانه‌های بول Boule و رو Roux را مورد حمله قرار داده، روزنامه‌ها را معدوم و دفاتر روزنامه های جمهوریخواه را بهم ریخته و نویسندگان، حرفچین ها، چاپچی‌ها، توزیع‌کنندگان و پادوها را خودسرانه دستگیر ساخته بود، از صدر تریبون مجلس ملی مورد تأیید و پشتیبانی قرار گرفت . در سرتاسر فرانسه، انحلال گارد ملی که به جمهوریخواهی مشکوک بود، تکرار شد.

یک قانون مطبوعات جدید، یک قانون انجمنهای جدید، یک قانون حکومت نظامی جدید استقرار یافت، زندانهای پاریس پر از زندانی شد، آوارگان سیاسی در بدر شدند، تمام روزنامه هایی که حرفی بیش از ناسیونال میزدند، توقیف شدند، لیون و پنج ایالت اطراف آن در چنگ خودسری‌های وحشیانه مستبدین افتاد، داستانها در همه جا حاضر بودند و ارتش کارمندان که بارها تصفیه شده بود یکبار دیگر مورد تصفیه قرار گرفت . آری اینها بودند رفتار عادی اجتناب ناپذیر و تکراری ارتجاع پیروزمند که پس از کشتارها و تبعیدهای ژوئن قابل یادآوری است، که اینبار نه تنها علیه پاریس متوجه بود ، بلکه همچنین علیه ایالات و نه تنها علیه پرولتاریا، بلکه

قبل از همه علیه طبقات متوسط متوجه بود.

قوانین سرکوب که استقرار حکومت نظامی را به تأیید دولت واگذار، دامنه مطبوعات را محدود و حقوق انجمنها را نابود میکرد، تمامی فعالیت مقننه ماه ژوئن و ژوئیه را بخود اختصاص داد.

و این دوران نه با بهره برداری واقعی از پیروزی، بلکه با بهره برداری از آن در اصول، نه توسط مصوبات، نه بوسیله موضوع، بلکه بوسیله حرف، نه توسط حرف، بلکه توسط لحن و ژست‌هایی که به لفاظی روح میدهد، مشخص میشود. بیان وقیحانه و بی محابای احساسات سلطنت‌طلبانه، اهانت اشرافی تحقیرکننده علیه جمهوری، لو دادن وقیحانه و پُر ادا و اطوار سلطنت‌طلبی و در یک کلام خدشه منفعت جویانه به حیثیت جمهوری، به این دوران رنگ و جلوه مخصوص بخود را میدهد. زنده باد قانون اساسی! چنین بود صلاهی جنگ مغلوبین سیزدهم ژوئن. به این ترتیب پیروزمندان از سالوس زبان مشروطه، یعنی از زبان جمهوریخواهی آزاد شدند. ضد انقلاب، مجارستان، ایتالیا و آلمان را تحت فرمان گرفت و باور داشتند که پس از آنها نوبت فرانسه است. رقابتی حقیقی بین سردمداران فراکسیونهای حزب نظم درگرفت تا سلطنت‌طلبی‌شان را توسط روزنامه "مونیتور" مستند سازند و به گناهان احتمالا لیبرالی خود که در زمان سلطنت مرتکب شده بودند، اعتراف و از آنها اظهار ندامت کرده و در پیشگاه خدا و انسانها استغفار نمایند. روزی نگذشت بدون آنکه از تریبون مجلس ملی، از انقلاب فوریه بمثابة فاجعه عمومی سخن نرود، بدون آنکه هر بچه سرهنگ شهرستانی و لژیونیمست بی سر و پای با سلام و صلوات اعلام نکند که هرگز جمهوری را برسمیت نشناخته بود، بدون آنکه یکی از فراریان و یا خائنین ترسوی سلطنت ژوئیه از قهرمانی‌هایی که اگر انساندوستی لویی فیلیپ و یا سوء تفاهات دیگری در انجام آن مانع نگشته بودند، بعدها انجام میداد، تعریف نکند. آنچه در روزهای فوریه مایه تحسین است، نه مناعت طبع خلق پیروزمند، بلکه از خود گذشتگی و اعتدال سلطنت‌طلبان بود، که به مردم! اجازه پیروزی داد. یکی از نمایندگان مردم پیشنهاد کرد که بخشی از پولهای تعیین شده برای پشتیبانی از مجروحین فوریه را به گارد ایالتی که در آن روز به تنهایی در راه وطن خدمت کرده، اختصاص دهند. دیگری میخواست که از دوک اورلئان مجسمه‌ای سوار بر اسب در میدان تفریحات برپا شود. تئیر قانون اساسی را تکه کاغذی کثیف و آلوده نامید. اورلئانیست‌ها یکی پس از دیگری بر تریبون ظاهر شدند تا نسبت به توطئه‌هایشان علیه سلطنت اظهار ندامت کنند و لژیونیمست‌ها خود را مذمت میکردند که با تکیه بر سلطنت نامشروع، سقوط سلطنت را اصولاً تسریع کرده‌اند. تئیر نیز اظهار پیشیمانی میکرد که علیه موله، موله نادم بود که علیه گیزو و بارو پشیمان بود که علیه هر سه توطئه کرده است. شعار "زنده باد جمهوری سوسیال دمکراتیک"، ضد مشروطه اعلام شد و شعار "زنده باد جمهوری" بعنوان شعاری سوسیال-دمکراتیک مورد تعقیب قرار گرفت. در سالروز جنگ واترلو نماینده‌ای اظهار داشت: "من از حمله پروس‌ها کمتر بیمناکم تا از بازگشت فراریان انقلابی به فرانسه [۶۲]. باراگه دی به Baraguay d'Hilliers درباره شکایتی در مورد

تروریسم که گویا در لیون و ایالت همسایه سازمان یافته بود، جواب داد که: "من ترور سفید را بر ترور سرخ ترجیح میدهم" [۶۳]. او هر بار که ذمی علیه جمهوری، علیه انقلاب علیه قانون اساسی و مدحی در له سلطنت، له اتحاد مقدس بر زبان مجلس جاری میشد، مجلس ابراز احساسات شدیدی مینمود. هر گونه خدشه‌ای نسبت به آداب و رسوم جمهوری، مثلاً نمایندگان را بعنوان همشهری مخاطب ساختن، سرکردگان حزب نظم را به شعف وامیداشت.

انتخابات تکمیلی پاریس در ۸ ژوئیه که تحت تأثیر حکومت نظامی و با مانع شدن بخش بزرگی از پرولتاریا از رفتن به پای صندوق انت خابات انجام شد و تسخیر رم توسط ارتش فرانسه و ورود کاردینالهای سرخپوش [۶۴] و متعاقب آن انکیزیسیون و تروریسم کشیشها در رم، پیروزهای جدیدی بر پیروزی ژوئن افزودند و نشئه حزب نظم را بیشتر کردند.

بالآخره در نیمه اوت، سلطنت طلبان هم به این قصد که در شوراهای ایالتی تازه تأسیس شده شرکت داشته باشند و هم به دلیل خستگی از دسته بازی بی بند و بار چند ماهه، فرمان دو ماه تعویق مجلس را دادند. یک کمیسیون ۲۵ نفری از نمایندگان، ممتازین لژیتمیست ها و اورلئانیست‌ها و آدمهایی مثل موله و شانگاریه را با طنزی آشکار، بعنوان نمایندگان مجلس و بعنوان نگهبانان جمهوری، از خود باقی گذاشتند. این طنز پر معنی تر از آن بود که آنها فکر میکردند. آنها که از جانب تاریخ محکوم بودند در سرنگونی سلطنتی که به آن عشق میورزیدند، بکوشند، حال از جانب تاریخ تعیین شده بودند که جمهوری را که از آن نفرت داشتند حفظ نمایند.

با فرارسیدن تعطیلات مجلس مقننه دومین مرحله زندگی جمهوری مشروطه، دوران بازیگوشی سلطنت‌طلبان به پایان میرسد.

حکومت نظامی پاریس مجدداً رفع و فعالیت مطبوعات دوباره آغاز شد. در زمان ممنوعیت روزنامه‌های سوسیال دموکراسی و در طی دوره قانونگذاری اختناق و همه‌م سلطنت طلبان، روزنامه "سیکل Siècle" [۶۵] نماینده قدیمی ادبی خرده بورژوازی مشروطه سلطنتی‌طلب، خودش را جمهوریخواه کرد، روزنامه "پرسه Presse" [۶۶] ارگان سابق ادبی رفرمیستهای بورژوا، خودش را دموکرات کرد و روزنامه "ناسیونال" ارگان قدیمی و کلاسیک بورژواهای جمهوریخواه، خودش را سوسیالیست.

هر چه که کلوبهای علنی امکان موجودیت خود را از دست میدادند، به همان اندازه کلوبهای مخفی گسترش یافته و بر شدت عمل خود میافزودند. تعاونیهای صنعتی کارگران فقط به عنوان شرکتهای صرفاً تجاری تحمل میشدند که از نظر اقتصادی بی اهمیت بودند ولی از نظر سیاسی وسیله پیوند پرولتاریا شدند. ۱۳ ژوئن احزاب نیمه انقلابی را بی سر کرد و توده های بجا مانده،

خودشان سر شدند . شوالیه‌های نظم با پیشگویی ترور سرخ ایجاد رعب کرده بودند؛ زیاده‌روی‌های سخیف و جنایات عظیم ضد انقلاب پیروز در مجارستان، تادن و رم، رنگ سرخ "جمهوری" را سفید کرد. طبقات میانه ناراضی جامعه فرانسه کم‌کم به ترجیح دادن وعده‌های جمهوری سرخ با تروری که عواقبش نامعلوم بود، بر ترور واقعی و بی‌سرانجام سلطنت آغاز کردند. هیچ سوسیالیستی در فرانسه بیش از انو Haynau ترویج انقلابی را رواج نداد. "به هر کس به اندازه کارش!"

در این میان لوئی بناپارت از تعطیلات مجلس ملی سوء استفاده کرد، تا مسافرت‌های شاهانه‌ای به شهرستانها بنماید. لژیون‌های دواتشه هم به امز Ems نزد نوه لودویگ مقدس [۶۷] به زیارت رفتند و همچنین جمع کثیری از نمایندگان نظم طلب در شورا‌های ایالتی که تازه تشکیل شده بودند، به توطئه نشستند. مهم این بود که آنچه را که اکثریت مجلس قدرت ادایش را نداشت، شورا‌های ایالتی بر زبان آوردند: پیشنهاد عاجل تجدید نظر فوری در قانون اساسی. بر اساس قانون، قانون اساسی نمیتوانست قبل از ۱۸۵۲ مورد تجدید نظر قرار گیرد، آنهم در صورتی ممکن بود که توسط مجلس ملی خاص و معینی که به همین منظور تشکیل میشد انجام شود. ولی آیا مجلس ملی نمیباید هنگامی که این منظور را بیان میداشت، بکارت قانون اساسی را قربانی خواست فرانسه نماید؟ مجلس ملی هم از مجامع ایالتی همین امید را داشت، امیدی که راهبه‌ها در داستان انریاد Henriade ولتر از سربازان داشتند. ولی پوتیپارهای مجلس ملی بجز چند استثناء با همین تعداد یوسف [۶۸] سر و کار داشتند. اکثریت عظیم آنها نمیخواستند این اتهامات مؤثر را درک کنند. تجدید نظر در قانون اساسی با همان ابزاری که قانون اساسی را بوجود آورده بود، یعنی توسط رأی گیری شورا‌های ایالتی شکست خورد. فرانسه به سخن آمد و آنهم فرانسه بورژوازی و آنهم علیه تجدید نظر!

در اوایل اکتبر مجلس ملی مقننه دوباره تشکیل شد، و چقدر تغییر کرده بود و ظاهرش هم تغییر کرده بود. رد تجدید نظر غیر منتظره قانون اساسی توسط شورا‌های ایالتی، به مجلس ملی حد و حدود قانون اساسی و مدت زندگیش را یادآور شد. اورلئانیست‌ها نسبت به زیارت لژیون‌های ایالتی در امز سوء ظن داشتند، لژیون‌های ایالتی هم به مذاکرات اورلئانیست‌ها در لندن سوء ظن پیدا کردند. روزنامه‌های هر دو فراکسیون آتش را تند و ادعاهای سنخگویان را سبک سنگین میکردند. اورلئانیست‌ها و لژیون‌های ایالتی هم متحداً علیه عملیات بناپارتنیست‌ها، عملیاتی که در مسافرت‌های شاهانه و در فعالیتهای کم و بیش آشکار استقلال طلبانه رئیس جمهور و در زبان پُر مدعای روزنامه‌های بناپارتنیستی بچشم میخورد، غر و لند میکردند. لوئی بناپارت از مجلس ملی که فقط توطئه‌های لژیون‌های ایالتی را صحیح میدانست و از دست کابینه که دائماً او را در مقابل مجلس قربانی میکرد، میگرید. و کابینه هم بنوبه خود در مورد سیاست رم و در مورد مالیات بر درآمد پیشنهاد شده از طرف یاسی Passy وزیر که محافظه کاران آن را

سوسیالیستی میدانستند، دچار اختلاف نظر بود.

یکی از اولین لوایحی که کابینه بارو به مجلس مقننه که دوبا ره تشکیل شده بود ارائه داد، تقاضای اعتباری به مبلغ سیصد هزار فرانک جهت پرداخت حقوق بازنشستگی به دوشس اورلئان بود! مجلس ملی آن را تصویب کرد و به لیست دیون ملت فرانسه مبلغ ۷ میلیون افزود. در حالی که لوئی فیلیپ نقش گداهای خجالتی را با موفقیت ادامه میداد نه کا بینه جرأت داشت افزایش مستمری بناپارت را پیشنهاد کند و نه مجلس ملی متمایل بود که این افزایش حقوق را بپردازد. و لوئی بناپارت کافی السابق در این مخصه بود که: "یا سزار، یا زندان!"

دومین تقاضای کابینه به مبلغ ۹ میلیون فرانک جهت مخارج لشگرکشی به رم، اختلافات بین بناپارت از یک طرف و وزراء و مجلس ملی از طرف دیگر را افزایش داد. لوئی بناپارت در روزنامه "مونیتور" نامه‌ای به افسر مخصوص خود "ادگار نه Edgar Ney" نوشت که طی آن دولت پاپ را به تضمیناتی مبتنی بر قانون اساسی مقید میساخت. پاپ هم به نوبه خود سخنرانی "با انگیزه شخصی" [۶۹] ایراد کرد که طی آن هر گونه محدودیتی در راه سلطه مجددش را مردود دانست. نامه بناپارت با بی ملاحظه گی عمویش، پرده را از کابینه به کناری زد تا خودش را بعنوان نابغه خیرخواهی که در خانه خود مقبول و صاحب اختیار نیست، مورد توجه انظار لژنشینان قرار دهد. این اولین بار نبود که بناپارت همچون "پروازهای مخفی روح آزادخواهی" [۷۰] ادا و اطوار نشان میداد. بپی مخبر کمیسیون، پروازهای بناپارت را کاملاً نادیده گرفت و به ترجمه سخنرانی پاپ به فرانسه پرداخت. نه کابینه، بلکه ویکتور هوگو سعی کرد که رئیس جمهور را نجات دهد، توسط پیشنهاد دستور جلسه ای که طبق مفاد آن مجلس ملی میباید تأییدش را در مورد نامه بناپارت اعلام دارد. آخ برویدی کارتان، برویدی کارتان! اکثریت با این کلمات نا محترمانه و سرسری پیشنهاد هوگو را به خاک سپرد. سیاست رئیس جمهور را؟ نامه رئیس جمهور را؟ خود رئیس جمهور را؟ آخ برویدی کارتان، برویدی کارتان! کدام بخت برگشته ای مسیو بناپارت را جدی میگیرد؟ آقای هوگو شما معتقدید که ما حرف شما را که گویا به رئیس جمهور اعتقاد دارید، میپذیریم؟ آخ برویدی کارتان، برویدی کارتان!

بالآخره جدایی میان بناپارت و مجلس ملی با بحث بازگرداندن اورلئانها و بوربونها تسریع شد. این پیشنهاد را پسر عموی رئیس جمهور و پسر شاه سابق و ستفالن در غیاب کابینه داد و هدفی جز این نداشت که مدعیان لژیتمیستی و بناپارتمیستی را در ردیف و یا "پایین تر" از مدعیان بناپارتمیستی که لااقل عملاً در رأس دولت بودند، قرار دهد.

ناپلئون بناپارت باندازه کافی بیشرم بود تا درخواست بازگرداندن خانواده سلطنتی فراری و عفو شورشیان ژوئن را به بخشهای پیشنهادی واحدی تبدیل نماید. خشم اکثریت مجلس او را وادار

کرد که از این التقاط کفرآمیز قدس و کفر، کنار هم گذاشتن فرّ کیانی و تخم و ترکه پرولتری، کنار هم گذاشتن ستاره‌های ثابت جامعه و روشنایی‌های مرداب عذر بخواهد، آن را پس بگیرد و هر یک از پیشنهادها را در جای مناسب خودش بگذارد. درخواست بازگرداندن خانواده‌های سلطنتی قویا توسط اکثریت رد شد و بریه Berryer، دمستون [۷۱] لژیتمیست‌ها جای هیچگونه بدفهمی درباره معنای این رأی باقی نگذاشت: تنزل مقام مدعیان سلطنت به درجه مردم عادی، مقصود این است! می‌خواهند هاله نورانی شان را برابیند، آخرین ذره والاحضرت بودن که برایشان باقی مانده است، یعنی والاحضرت بودن در هجرت را! بریه فریاد زد، مدعیان درباره رئیس جمهور چه فکر خواهند کرد، رئیس جمهوری که با فراموش کردن تبار والای خودش، به اینجا آمد تا مثل یک فرد معمولی زندگی کند؟ بهتر از این نمیتوانست به لویی بناپارت حالی شود که او با حضورش پیروز نشده، که در حالی که سلطنت طلبان مؤتلف در اینجا، در فرانسه به او بعنوان مرد بی طرف بر کرسی ریاست جمهوری احتیاج دارند، لازم است مدعیان جدی تاج و تخت در هجرتی مه‌گرفته از چشم بد دور بمانند.

در اول نوامبر لویی بناپارت توسط پیامی شدید الحن به مجلس مقننه جوابی داد که ضمن آن عزل کابینه بارو و تشکیل کابینه جدید را به اطلاع میرساند. کابینه بارو-فلو، کابینه ائتلاف سلطنت طلبان بود و کابینه هوپول Hautpoul کابینه بناپارت، ارگان رئیس جمهور در برابر مجلس مقننه، یعنی کابینه پیشکاران.

بناپارت دیگر فقط مرد بیطرف ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ نبود. دارا بودن قوه مجریه، تعداد زیادی از علائق را به گرد او جمع کرده بود، مبارزه با آتارشی خود حزب نظم را مجبور کرد که به نفوذ بناپارت بیفزاید و اگر ناپلئون دیگر محبوب نبود، حزب نظم نا محبوب بود. آیا ناپلئون نمیتوانست امید داشته باشد که اورلئانیست‌ها و لژیتمیست‌ها را از طریق رقابتشان با یکدیگر و همچنین از طریق ضرورت نوعی تجدید سلطنت به شناسایی مدعی بیطرف قدرت مجبور سازد.

از اول نوامبر ۱۸۴۹ سومین مرحله جمهوری مشروطه تاریخ گذاری میشود، مرحله ای که به دهم مارس ۱۸۵۰ ختم میگردد. بازی معمول نهادهای قانون اساسی، که گیزو آن را بینهایت تحسین میکرد، گُستی قوای مقننه و مجریه، از این موقع شروع میشود. بعلاوه بناپارت در ضدیت با تمنیات تجدید سلطنت اورلئانیست‌ها و لژیتمیست‌ها، از عنوان قدرت واقعی دفاع میکند، یعنی از جمهوری؛ در ضدیت با اورلئانیست‌ها از لژیتمیست‌ها و در ضدیت با اورلئانیست‌ها از لژیتمیست‌ها، از وضع موجود دفاع میکنند، یعنی از جمهوری. همه این فراکسیونهای حزب نظم که هر کدامشان شاه خود و تجدید حیات سلطنت خود را در چننه داشتند، متقابلا در برابر تمنیات غاصبانه و قدرت طلبی رقبایشان برای سلطه جمعی بورژوازی شکلی را میپذیرند که در آن ادعاهای ویژه خنثی و مقید میشود، یعنی جمهوری!

همانگونه که کانت جمهوری را بمثابة تنها شکل عقلایی دولت، به یکی از اصول عملی تبدیل مینماید، که تحققش هیچگاه قابل وصول نیست، اما وصولش همواره باید بعنوان هدف و اعتقاد مورد نظر باشد، همانگونه هم این سلطنت طلبان به سلطنت مینگرند.

به این ترتیب جمهوری مشروطه که بصورت شکل تهی ایدئولوژیک از دست جمهوریخواهان بورژوا درآمده بود، در دست سلطنت طلبان مؤتلف به شکل با محتوا و زنده ای تبدیل شد. و تیپ حقیقی تر از آنکه بداند سخن گفت، آنزمان که میگفت: " ما سلطنت طلبان ستونهای حقیقی جمهوری مشروطه ایم."

سقوط کابینه ائتلافی و سر کار آمدن پیشک اران معنای دیگری هم دارد. وزیر مالیه این کابینه فولد بود. فولد بعنوان وزیر مالیه یعنی تسلیم رسمی ثروت ملی فرانسه به بورس، یعنی اداره ثروت دولتی بدست بورس و در خدمت بورس. با انتصاب فولد اشرافیت مالی تجدید حیات خود را در روزنامه مونیاتور اعلام کرد. این تجدید حیات الزاما مابقی تجدید حیات ها را که آنها نیز حلقه های متعدد زنجیره جمهوری مشروطه را تشکیل میدادند، تکمیل کرد.

لویی فیلیپ هیچگاه جرأت نکرده بود یک گرگ بورس را به سمّت وزیر مالیه بگمارد. همانطور که اسم ایدال سلطنت او سلطه بورژوازی بزرگ بود، میبایست در وز ارتخانه هایش منافع ممتاز دارای اسامی از نظر ایدئولوژیک غیر ذینفع باشند. جمهوری بورژوایی همه جا آنچه را که سلطنت های مختلف خواه لژیتمیست ها و خواه اورلئانیست ها در پشت پرده مخفی میکردند به جلوی صحنه آورد، آنچه را که آنها آسمانی میکردند زمینی کرد و بجای نام های قدیسین، اسامی صحیح بورژوایی منافع طبقه حاکم را گذاشت.

مجموعه توضیحات ما نشان داد که جمهوری چگونه، از همان نخستین روز استقرارش، اشرافیت مالی را نه فقط ساقط نکرد بلکه مستحکم گرداند. ولی امتیازاتی که جمهوری به آن اعطاء میکرد در حکم سرنوشتی بود که به آن تسلیم میشد، بدون اینکه طالب این سرنوشت باشد. با سر کار آمدن فولد ابتکار عمل در حکومت مجددا بدست اشرافیت مالی بازگشت.

سؤال خواهد شد که بورژوازی مؤتلف چگونه میتواند سلطه مالی را که در زمان لویی فیلیپ متکی بر کنار نهادن و تابع کردن بقیه فراکسیونهای بورژوازی بود تحمل نماید.

پاسخ ساده است.

مقدم بر همه خود اشرافیت مالی بخش تعیین کننده مهم ائتلاف سلطنت طلبان را تشکیل میدهد که قدرت دولت مشترکشان جمهوری نام دارد. آیا سخنگویان و صاحب نظران اورلئانیست متحدین و شریک جرم های سابق آریستوکراسی مالی نیستند؟ آیا آریستوکراسی مالی، گروه ضربت

اورلئانیسم را تشکیل نمیدهد؟ تا آنجا که به لژیتمیست ها مربوط میشود، آنها در زمان لوئی فیلیپ هم عملاً در همه عیش و عشرتهای سوداگران بورس، معدن و راه آهن شرکت داشتند. بطور کلی ترکیب املاک بزرگ با سرمایه مالی بزرگ یک امر عادی است. مدرک: انگلستان؛ مدرک: حتی اتریش.

در کشوری مثل فرانسه، جایی که میزان تولید ملی در مقایسه با قروض ملی بطور بی تناسب پایین است، جایی که اوراق قرضه دولتی بزرگترین وسیله سوداگری است و بورس، بازار اصلی سرمایه‌گذاری سرمایه‌ای که می‌خواهد به شیوه غیر تولیدی ارزش افزایی کند - در یک چنین کشوری میبایست تعداد بیشماری از مردم از کلیه طبقات بورژوازی و نیمه بورژوازی در قروض دولتی، در بورس بازی و مالیه ذینفع باشند. آیا این شرکای مادون، پشت و پناه طبیعی و فرماندهان خود را در فراکسیون نمیابند که این منافع را در خطوط اساسی و در مجموع نمایندگی میکند؟

اینکه ثروت دولتی به چنگ سرمایه مالی بزرگ میافتد، وابسته به چیست؟ وابسته به مقروض شدن دائماً فزاینده دولت. و مقروض شدن دولت وابسته به چیست؟ به بیشتر شدن دائمی مخارج آن نسبت به درآمدش، عدم تناسبی که علت و در عین حال معلول سیستم قرضه دولتی است.

برای گریز از بدهکاری یا باید دولت مخارجش را محدود کند، یعنی دستگاه دولتی را ساده و تعدیل نماید، حتی الامکان کمتر حکومت کند، حتی الامکان کارمندان کمتری استخدام کند و حتی الامکان کمتر در رابطه با جامعه بورژوازی وارد شود که اتخاذ چنین راهی، برای حزب نظامی که ابزار سرکوبش، که مداخلات رسمی اش از طریق دولت، که حضور همه جانبه اش بعنوان دستگاه‌های دولتی باید به همان میزانی افزایش مییافت که سلطه و شرایط زیست طبقه اش تهدید میشد، غیر ممکن بود. آخر نمیتوان به همان نسبتی که جان و مال افراد بیشتر مورد تعرض قرار میگیرند، ژاندارمری را تقلیل داد.

یا اینکه دولت باید سعی در شانه خالی کردن از زیر بار قرضها کرده و تعادلی فوری اما موقتی در بودجه بوجود بیاورد، آنها هم از این طریق که مالیاتهای فوق العاده‌ای به ثروتمندان طبقات تحمیل کند. آیا بخاطر جلوگیری از غارت ثروت ملی توسط بورس میبایستی حزب نظم ثروت خود را در محراب وطن قربانی کند؟ او آنقدر هم احمق نیست.

پس بدون انقلاب کامل در دولت فرانسه، انقلابی در بودجه دولتی فرانسه نمیتواند رخ بدهد. با این بودجه دولتی، ضرورتاً آقایی تجارت در بدهکاری دولتی، آقایی وام دهندگان به دولت، بانکداران، صرافان، و گرگهای بورس به همراه میآید. فقط یک بخش از حزب نظم مستقیماً در سرنگونی آریستوکراسی مالی ذینفع بود - تولیدکنندگان. ما از آدمهای متوسط الحال و کوچک درگیر در صنعت حرف نمیزنیم، منظورمان سلاطین حاکم بر منافع بخش تولید است که در

زمان لوئی فیلیپ پایه وسیع اپوزیسیون سلطنتی را تشکیل میدادند. آنها بدون تردید در کاهش مخارج تولید، و بنابراین در کاهش مالیاتهایی که وارد تولید میشوند، و بنابراین کاهش قروض دولتی که ربح آن وارد مالیاتها میگردد، لذا در سرنگونی اشرافیت مالی، دینفعدند.

در انگلستان - و بزرگترین تولیدکنندگان فرانسوی در مقابل رقبای انگلیسی خود خرده بورژوازی بیش نیستند - ما واقعا کارخانه دارانی را مانند برایت Bright و کوبدن Cobden در رأس مبارزه علیه بانک و اشرافیت مالی میبینیم، چرا در فرانسه چنین نیست؟ در انگلستان صنعت و در فرانسه زراعت غلبه دارد. در انگلستان صنعت به تجارت آزاد و در فرانسه صنعت به گمرکات حمایتی و به انحصارات ملی در کنار دیگر انحصارات نیازمند است. صنایع فرانسه بر تولید فرانسه فرمانروایی نمیکند؛ از این رو صاحبان صنایع فرانسوی هم بر بورژوازی فرانسه فرمان نمیرانند. آنها برای اینکه منافع مالی خود را علیه فراکسیونهای دیگر بورژوازی به کرسی بنشانند، نمیتوانند مانند انگلیسی ها در رأس جنبش قرار گیرند و در عین حال منافع طبقاتیشان به جلو ببرند؛ آنها مجبورند که به دنبال انقلاب حرکت کنند و در خدمت منافع قرار گیرند که با منافع جمعی طبقه آنها مغایرت دارد. آنها در فوریه موقعیت خود را درست تشخیص ندادند؛ فوریه آنها را سر عقل آورد. و چه کسی بیش از کارفرما، سرمایه دار صنعتی از جانب کارگر تهدید میشود؟ از این رو در فرانسه کارخانه دار از سر ضرورت متعصبترین عضو حزب نظم شد. کاهش سود او بوسیله سرمایه مالی در مقایسه با الغاء سرود بوسیله پرولتاریا چه اهمیتی دارد؟

در فرانسه خرده بورژوازی کاری را میکند که معمولا بورژوازی صنعتی باید بکند؛ کارگر کاری را میکند که معمولا باید وظیفه خرده بورژوازی باشد؛ و وظیفه کارگر را چه کسی انجام میدهد؟ هیچکس. این وظیفه در فرانسه عملی نخواهد شد؛ در فرانسه این وظیفه فقط اعلام میشود. این وظیفه هیچ کجا در درون مرزهای ملی به انجام نخواهد رسید. جنگ طبقاتی در درون جامعه فرانسه به یک جنگ جهانی تبدیل میشود که در آن ملتها در برابر هم قرار میگیرند. عملی شدن این وظیفه تازه در لحظه‌ای شروع میشود که پرولتاریا بوسیله جنگ جهانی به جلوی صف مردمی رانده شود که بر بازار جهانی فرمانروایی میکند، یعنی در پیشاپیش انگلستان. انقلابی که در اینجا نه پایان بلکه آغاز تشکیلاتی خود را مییابد، انقلابی کوتاه نخواهد بود. نسل کنونی به یهودی‌هایی میماند که موسی آنها را در بیابان رهبری میکرد. این نسل نه فقط باید جهانی نو را فتح کند، بلکه خود باید نابود شود تا برای انسانهایی جا باز شود که توانایی انطباق با جهان جدید را دارند.

بر میگردیم به داستان فولد.

روز ۱۴ نوامبر ۱۸۴۹، فولد پشت تریبون مجلس ملی قرار گرفت و به تشریح سیستم مالی خود پرداخت: م‌عذرتخواهی بابت سیستم مالیاتی سابق! تثبیت مالیات شراب! پس گرفتن طرح مالیات

بر درآمد پاسی! [۷۲]

پاسی هم انقلابی نبود وی وزیر قدیمی لوئی فیلیپ بود که به خشکه مقدس های دوفور Dufaure تعلق داشت و از نزدیکترین معتمدین تست [۷۳] بزرگان سلطنت ژوئیه بود. [در ۸ ژوئیه ۱۸۴۷، قبل از اینکه مجلس عالی در پاریس محاکمه پارمانتیر Parmentier و ژنرال کوبییر Cubieres، بدلیل رشوه دادن به مقامات رسمی، را شروع کند، و بعد تست وزیر صنایع دولتی را به علت دریافت رشوه پای میز محاکمه بکشاند، تست در حین محاکمات اقدام به خودکشی کرد. همه متهمین به پرداخت جرائم سنگین محکوم شدند؛ تست علاوه بر جریمه به سه سال زندان محکوم شد. - یادداشت انگلس به چاپ ۱۸۹۵] پاسی هم سیستم مالیاتی قدیم را ستوده، حفظ مالیات شراب را توصیه کرده بود ولی او در عین حال پرده از روی کسر بودجه دولتی دریده بود. او ضرورت یک مالیات جدید، یعنی مالیات بر درآمد را برای جلوگیری از ورشکستگی دولتی اعلام کرده بود. ولی فولد به لردو- رولن ورشکستگی دولتی و به مجلس مقننه کسر بودجه دولتی را توصیه کرد. او قول پس اندازهایی را داد که اسرارش بعدها وقتی آشکار شد که مثلاً مخارج ۶۰ میلیون کاهش یافت ولی بدهکاری در حال نوسان ۲۰۰ میلیون افزایش پیدا کرد. شعبده‌بازی‌هایی در دسته بندی اعداد، در تنظیم صورت مخارج که دست آخر همه‌اش به گرفتن قرضه‌های جدید میانجامید.

البته در زمان فولد، اشرافیت مالی در کنار بقیه فراکسیونهای ناخشنود بورژوازی دیگر مثل زمان لوئی فیلیپ آنقدرها بی پروا مفسده جویی نمی‌کرد. ولی از طرفی هم سیستم تغییر نکرده بود: بالا رفتن دائمی بدهی‌ها، پنهان کردن کسر بودجه، بتدریج کلاهبرداری های بورسی قدیمی بی پرده‌تر عیان شد. نمونه: قانون راه آهن آوینیون، نوسانات اسرار آمیز اوراق بهادار دولتی که لختی به بحث روز پاریس تبدیل شد. و بالاخره محاسبات نافرجام فولد و بناپارت در رابطه با انتخابات ۱۰ مارس.

با تجدید حیات رسمی اشرافیت مالی، میبایست مردم فرانسه دوباره به قبل از ۲۴ فوریه برسند.

مجلس مؤسسان در یک حالت خصمانه علیه وارثش مالیات شراب را برای سال آقای ۱۸۵۰ [لوئی بناپارت - م] ملغی کرد. پس از الغای مالیاتهای پیشین، دیگر بدهکاری های جدید قابل پرداخت نبودند. ناقص‌العقلی از حزب نظم بنام کرتون Creton قبل از شروع تعطیلات مجلس مقننه، تثبیت مالیات شراب را پیشنهاد کرد. فولد این پیشنهاد را گرفت و مجمع ملی بنام کابینه بناپارتیستی، و در روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹، یعنی روز سالگرد اعلام بناپارت به سمت ریاست جمهوری، فرمان احیای مالیات شراب را صادر کرد.

مُبلَغ احیای مالیات شراب نه یک سوداگر پول بلکه مونتالامبر [۷۴] رئیس یسوعیان بود.

استدلال او بصورت دندان شکنی ساده بود: مالیات پستان مادری است که دولت از آن شیر میخورد. دولت ابزار سرکوب است، نهادهای اعمال قدرت است، ارتش است، پلیس است، کارمندان، قضات و وزراء است، کشیش‌ها است. حمله به مالیات یعنی حمله آناشویست‌ها به استحکامات نظم و تولید مادی و معنوی جامعه بورژوازی را در برابر حملات پرولترهای خرابکار حفظ میکند. مالیات یعنی خدای پنجم، در کنار مالکیت، خانواده، نظم و مذهب. و مالیات شراب بلا تردید نوعی مالیات است و بعلاوه نه یک مالیات معمولی، بلکه یک مالیات سنتی، شاه‌پسندانه، قابل احترام. زنده باد مالیات بر اشرافه! سه بار بسلامتی و یکبار دیگر هم بسلامتی!

دهقان فرانسوی اگر شیطان را ترسیم کند به شکل مأمور مالیات ترسیم میکند. از لحظه‌ای که مونتا لامیر مالیات را به مقام خدایی رساند، دهقان بی خدا شد، کافر شد و خود را به آغوش شیطان یعنی سوسیالیسم انداخت. مذهب نظم، او را از کف داد، یسوعی‌ها او را از کف دادند و بناپارت هم. بیستم دسامبر ۱۸۴۹ بطور جبران ناپذیری دسامبر ۱۸۴۸ را بی آبرو کرد. "برادر زاده عموبیش" اولین آدم خانواده اش نبود که چوب مالیات شراب را میخورد، مالیاتی که بقول مونتا لامیر بوی توفان انقلاب میداد. ناپلئون واقعی، ناپلئون کبیر در سنت هلن اظهار داشت که وضع مجدد مالیات شراب، با بیگانه کردن دهقانان جنوب فرانسه نسبت به وی بیش از هر چیز دیگر باعث سقوط او شده است. مالیات شراب که در زمان لوئی چهاردهم بیش از هر چیز مورد نفرت مردم بود (نگاه کنید به نوشته‌های بوآگویی بر Boisguillebert و بان (Vauban) بوسیله انقلاب اول ملغی شد و ناپلئون آن را بشکلی تغییر یافته، مجددا در سال ۱۸۰۸ برقرار ساخت. زمانی که تجدید سلطنت به فرانسه وارد میشد، در پیشاپیش آنها نه فقط قزاقها، بلکه وعده و وعیدهای الغای مالیات شراب نیز می‌تاختند. البته اشراف را نیازی به این نبود که به عهد خود به مردمی وفا کنند که خواه ناخواه ملزم به پرداخت مالیات هستند. آنها سال ۱۸۳۰ الغای مالیات شراب را تعهد کردند ولی این رسم آنها نبود که آن کنند که میگویند، و بگویند آنچه میکنند. در سال ۱۸۴۸ مثل وعده‌های دیگر الغای مالیات شراب را نیز وعده کردند، بالأخره مجلس مؤسسان که هیچ قولی نمیداد، همانطور که ذکر شد وصیت کرد که مالیات شراب باید از اول ژانویه ۱۸۹۰ لغو شود. و درست ۱۰ روز قبل از ژانویه ۱۸۵۰ مجلس مقننه آن را دوباره برقرار کرد، به این ترتیب که مردم فرانسه پیوسته در تعقیب آن بودند ولی وقتی از در به بیرونش پرتاب می‌کردند، میدیدند که دوباره از پنجره وارد میشود.

نفرت عمومی علیه مالیات شراب از اینجا قابل توضیح است که همه شرارتهای سیستم مالیاتی فرانسه را در بر دارد. شیوه وضع این مالیات شرورانه و شیوه توزیع آن اشراف منشانه است، چون درصد مالیاتی برای معمولی‌ترین و اعلی‌ترین شرابها یکسان است. از این رو مالیات شراب در نسبتی هندسی، به همان میزانی که دارایی مصرف‌کنندگان کاهش مییابد، اضافه میشود، یک مالیات تصاعدی معکوس. از این رو این مالیات مستقیماً مسموم کردن طبقات

زحمتکش را از طریق پرداخت جایزه به شرابه‌های تقلبی و مصنوعی تشویق می‌کند. این مالیات مصرف شراب را پایین می‌آورد و به این وسیله جلوی شهرهایی که بیش از ۴۰۰۰ نفر جمعیت دارند، مالیات دروازه می‌گیرد و در برابر شراب فرانسوی هر شهری را به یک کشور بیگانه مجهز به گمرکات حمایتی تبدیل می‌کند. تجار بزرگ شراب و بیش از آنها تجار کوچک و دکه‌های شراب‌فروشی هم که در آمدشان مستقیماً وابسته به مصرف شراب است، بخش عظیمی از دشمنان قسم خورده مالیات شراب را تشکیل می‌دهند. بالأخره مالیات شراب با کاهش مصرف جلوی بازار فروش تولید شراب را می‌گیرد. در حالی که کارگران شهری را ناتوان از خرید شراب می‌کند، دهقانان م‌وکار را ناتوان از فروش آن می‌سازد. تقریباً دوازده میلیون نفر از مردم فرانسه به ساختن شراب مشغولند. از اینرو نفرت مردم در مجموع و مشخصاً تعصب دهقانان را علیه مالیات شراب میتوان درک کرد. و بعلاوه آنها در برقراری مجدد مالیات شراب یک حادثه جداگانه و کم و بیش اتفاقی نمی‌دیدند. دهقانان منقولات تاریخی مخصوص بخود دارند که از پدر به پسر به ارث میرسد. در این مکتب تاریخ نقل میشود که تا زمانی که یک دولت قصد فریب دهقانان را دارد، وعده الغای مالیات شراب را میدهد ولی به محض آنکه دهقانان فریب خوردند، مالیات شراب را تثبیت و یا دوباره برقرار می‌سازد. دهقانان از روی مالیات شراب تشخیص میدهند که دولت چند مرده حلاج است، برقراری مالیات شراب در روز ۲۰ دسامبر حاکی از این بود که: لوئی بنیپارت مثل بقیه است، ولی او مثل بقیه نبود؛ او یک اختراع دهقانی بود، رأی‌هایی را که یک سال قبل از آن به "برادر زاده عمویش" داده بودند، پس گرفتند.

مردم روستایی، یعنی بیش از دو سوم کل جمعیت فرانسه، بطور عمده از زمینداران باصطلاح آزاد تشکیل میشود. اولین نسل آن که بوسیله انقلاب ۱۷۸۹ بطور رایگان از عوارض فنودالی رهایی یافته بود، بهایی برای زمین پرداخته بود. ولی نسلهای بعدی بعنوان بهای زمین همان چیزی را میپرداختند که اسلاف نیمه سرف آنها بصورت اجاره، عشریه، بیگاری و غیره پرداخته بودند. هر چه از سویی جمعیت افزایش یافت، هر چه از سوی دیگر زمین بیشتر تقسیم شد، همینطور هم بهای قطعه زمینها گرانتر شد، زیرا با کوچکتر شدن قطعه زمینها بر میزان تقاضای خرید آنها افزوده میشد. اما به همان نسبتی که بهایی که دهقان برای یک قطعه زمین میپرداخت بالا میرفت، خواه اینکه او آن را مستقیماً میخرد یا اینکه وارثین مشترک آن را بعنوان سرمایه به حسابش میگذاشتند، به همان نسبت ها هم بدهکاری دهقان یعنی وام رهنی الزاماً بیشتر میشد. عنوان بدهکاری که بر زمین تعلق میگیرد، رهن نامیده میشود. همانطور که قطعه زمین های قرون وسطایی محل تجمع امتیازات بود، قطعه زمینهای مدرن محل تجمع رهن است. از سوی دیگر به همان نسبتی که زمین تقسیم میگردد، حاصل دهی اش کم میشود. استفاده از ماشین آلات در روی زمین، تقسیم کار، تدابیر حاصلخیز کردن زمین، مثل ایجاد کانالهای آبیاری و فاضلاب و غیره، بتدریج ناممکن میشود، در حالیکه مخارج غیر مؤلّد کشتکاری به نسبت پراکندگی خود وسیله تولید، افزایش مییابد. همه اینها بروز میکند، مستقل از این که آیا صاحب خرده زمین سرمایه دارد یا نه. ولی تقسیم زمین هر چه پیش برود خرده زمین

با همه تعلقات فلاکت بارش بیش از پیش نه تنها به سرمایه دهقان خرده پا بدل میشود، بیش از پیش سرمایه‌گذاری بر روی زمین متوقف میشود و بیش از پیش دهقان بینوا برای بکار بستن دستاوردهای علم کشاورزی با کمبود زمین، پول و معلومات روبرو خواهد بود، بیش از پیش زراعت به عقب خواهد رفت و بالآخره درآمد خالص به همان نسبتی کاهش مییابد که مصرف ناخالص رشد میکند که خانواده دهقان بخاطر ملکش از اشتغالات دیگر باز داشته میشود، ولی معهذاتر نیست از قبیل آن زندگی خود را تأمین کند.

بنابراین، به همان اندازه‌ای که جمعیت و همراه با آن تقسیم زمین افزایش مییابد، به همان اندازه هم زمین به مثابه وسیله تولید گران میشود و بارآوری کاهش و زراعت نقصان مییابد و دهقان بدهکار میشود و آنچه که معلول بود به نوبه خود علت میشود. هر نسلی بدهکاری بیشتری برای نسل بعدی بجا میگذارد، هر نسل جدید تحت شرایط نامناسب تر و سخت تری آغاز میکند، وثیقه گذاری، وثیقه‌گذاری را با خود میآورد و وقتی برای دهقان مقدور نباشد که خرده دارایی اش را بعنوان وثیقه‌ای برای قرضهای جدید ارائه کند، یعنی خرده زم ینش را دوباره به رهن بگذارد، مستقیماً به چنگ رباخوار میافتد و بهره ربایی هم بطور قابل ملاحظه‌ای بالا میرود.

بدینگونه بود که دهقان فرانسوی تحت عنوان ربح رهنی که بر زمینش سنگینی میکرد، تحت عنوان ربح مساعدههایی که بدون نهادن وثیقه ای نزد رباخواران از آنها دریا فت داشته بود، خلاصه نه فقط بهره زمین، نه فقط سود صنعتی، به یک کلام نه فقط کل نفع خالصش بلکه بخشی از مزدش را هم به سرمایه‌داران واگذار میکرد، آنچنان که به مرتبه دهقان اجاره‌دار ایرلندی سقوط کرد - و هم‌اکنون به این بهانه که میخواست مالک خصوصی باشد.

این پروسه در فرانسه بوسیله پار مالیاتی فزاینده و مخارج دادگاه تسریع شد، تا حدی مستقیماً در اثر خود فرمالیته‌هایی که با آن قانون گذاری فرانسه مالکیت زمین را شامل میشود، تا حدی در اثر منازعات بیشمار خرده زمینهایی که در همه جا یکدیگر را محدود و قطع میکنند و تا حدی هم بخاطر مرافعه‌جویی دهقانها که لذتشان از ملک در به کرسی نشاندن متعصبانه عنوان‌شان در رابطه با ملک خیالی‌شان، حقوق ملکی محدود میشود.

طبق برآورد ۱۸۴۰ تولید ناخالص کشاورزی فرانسه بالغ بر ۵,۲۳۷,۱۷۸,۰۰۰ فرانک بود. از این مبلغ ۳,۵۵۲,۰۰۰,۰۰۰ فرانک برای مخارج کار، که در آن مایحتاج مصرفی کارکنان نیز منظور شده است کم میشود. باقیمانده ۱,۶۸۵,۱۷۸,۰۰۰ فرانک تولید خالص است که از آن هم ۵۵۰ میلیون برای ربح رهن، ۱۰۰ میلیون برای کارمندان دادگستری، ۳۵۰ میلیون برای مالیاتها، ۱۰۷ میلیون برای تقاضانامه، حق مهر، هزینه های رهن‌گذاری و غیره کسر میشود. یک سوم تولید خالص که ۵۳۸ میلیون است باقی میماند که اگر آن را به جمعیت تقسیم کنیم، حتی ۲۵ فرانک هم از تولید خالص باقی نمیماند. طبعاً در این محاسبه نه رباخواری که بدون

وثیقه وام بدهد در نظر گرفته شده است و نه مخارج وکلای دعاوی و غیره.

حال موقعیت دهقانان فرانسوی را هنگامی که جمهوری بارهای جدیدی به دوش آنها تحمیل میکرد میتوان دریافت. دیده میشود که اختلاف استنمار آنها با استنمار پرولتاریا در شکل است. استنمارگر همان است: سرمایه. سرمایه‌داران منفرد، دهقانان منفرد را بوسیله رهن و ریاخواری استنمار می‌کنند، طبقه سرمایه دار طبقه دهقان را بوسیله مالیات دولتی استنمار میکند. حق قانونی دهقان به ملک طلسمی است که سرمایه تا بحال دهقان را با آن جادو کرده و مستمسکی است که با آن دهقان را علیه پرولتاریای صنعتی تحریک کرده است. فقط سرنگونی سرمایه میتواند دهقان را سر بلند کند. فقط یک دولت ضد سرمایه داری و پرولتاریایی میتواند از فلاکت اقتصادی و تنزل مقام اجتماعی او جلوگیری کند. جمهوری مشروطه، دیکتاتوری استنمارگران متحد شده اوست، جمهوری سوسیال دمکراتیک، جمهوری سرخ، دیکتاتوری متحدین اوست. و کفه ترازو بر حسب رأی که دهقان در صندوق انتخابات میاندازد، بالا و پایین میرود. سخن سوسیالیست‌ها در هجولنامه‌ها، در سالنامه‌ها و در انواع و اقسام اعلامیه‌ها این است: خود دهقان میتواند سرنوشتش را تعیین کند. در انتشاراتی که حزب نظم بیرون میداد، این سخنان برای دهقانان قابل فهمتر شد. این حزب که به نوبه خود دهقانها را مورد خطاب قرار میداد، بوسیله اغراق گویی مفرط، بوسیله برداشت و توضیح بی پروای مقاصد و آرمانهای سوسیالیستها، به نقطه حساس دهقانها زد و شهوت آنها را به میوه ممنوع بیش از اندازه تحریک کرد. ولی قابل فهمتر از همه چیز تجربیاتی است که طبقه دهقان با استفاده از حق رأی کسب کرده بود و همچنین سرخوردگی‌هایی که در شتابزدگی انقلابی یکی پس از دیگری به آن دچار شده بود سخن میگفتند: انقلابها لکوموتیوهای تاریخ هستند.

تغییر حال تدریجی دهقانان با علائم مختلف بروز کرد. این تغییر قبلا خود را در انتخابات مجلس مقننه نشان داد، در موقعیت محاصره پنج ایالت هم مرز لیون نشان داد، چند ماه پس از ۱۳ ژوئیه در انتخابات یک مونتانیار [۷۵] بجای رئیس سابق "مجلس از ما بهتران" [۷۶] بوسیله استان ژیروند Gironde نشان داد، روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ در انتخابات یک نفر سرخ بجای نماینده فوت شده لژیتمیست ها در استان دوگارد [۷۷] مشاهده شد، دوگارد ارض موعود لژیتمیست‌ها، صحنه وحشتناک‌ترین جنایات علیه جمهوریخواهان در سالهای ۱۷۹۴ و ۱۷۹۵، مقر مرکزی ترور سفید سال ۱۸۱۵، جایی بود که در آن لیبرالها و پروتستانها بطور علنی بقتل میرسیدند. این دگرگونی انقلابی ایستاترین طبقه به چشمگیرترین وجهی پس از برقراری مجدد مالیات شراب ظاهر میشود. مقررات و قوانین حکومتی در طول ژانویه و فوریه ۱۸۵۰ تقریبا بلا استثناء علیه استانها و دهقانها متوجه است. و این بارزترین دلیل پیشرفت آنهاست.

بخشنامه هوپول [Hautpoul ۷۸] که مطابق آن ژاندارم به مفتش استانداران، معاون استانداران

و بیش از همه دهداران منصوب میشد، که مطابق با آن جاسوسی تا پستوی دور افتاده ترین خانه‌های روستایی سازمان داده میشد، قانون علیه معلمین مدارس که مطابق با آن صاحب‌نظران، سخن‌گویان، مربیان و مترجمین طبقه دهقان تابع خودکامگی استانداران میشدند - آنها، پروتوکل‌های طبقه تحصیل کرده، از هر شهر و روستایی فراری داده میشدند، آنچنان که شکارچیان جانوران وحشی را تعقیب و شکار میکنند. لایحه علیه دهداران که طبق آن شمشیر داموکلس برکناری و اخراج در روی سر آنها بگردش در می‌آمد و آنها یعنی رؤسای جوامع دهقانی هر لحظه میتوانستند مورد بازخواست ریاست جمهوری و حزب قرار گیرند؛ فرمان دولت که ۱۷ منطقه نظامی فرانسه را به چهار پاشالیک تبدیل کرده و سربازخانه و اردوگاهها را بعنوان تالارهای ملی به مردم فرانسه تحویل نمود، قانون تعلیمات که بوسیله آن حزب نظم بی شعوری و تحمیق اجباری فرانسه را تحت نظام انتخابات عمومی بمثابه شرط حیات خود اعلام کرده بود... اینهمه قوانین و مقررات چه بودند؟ اقدامات مذبحخانه ای برای بچنگ آوردن دوباره استانها و دهقانهای استانها به نفع حزب نظم.

اینها بعنوان سرکوب، روشهای مفلوکی بودند که خود هدفشان را ضایع میکردند. مقررات عمده‌ای چون تثبیت مالیات شراب، تثبیت مالیات ۴۵ سانتیمی، رد توهین آمیز عریضه‌های دهقانان برای استرداد یک میلیارد فرانک معروف و غیره، همه ضربات تندرم اند این قوانین از مقر مرکزی، یکباره با هم بر سر دهقانان فرود آمد. قوانین و مقررات صادره، حمله و مقاومت را همگانی و به بحث روز هر کلبه تبدیل ساخت؛ انقلاب را به هر ده تزیق نمود؛ آنها انقلاب را محلی و دهقانی کردند.

از سوی دیگر آیا پیشنهادات بناپارت و تصویب آنها بوسیله مجلس ملی، توافق دو قوای جمهوری مشروطه را نسبت به سرکوب آنارشی، یعنی همه طبقاتی که در برابر دیکتاتوری بورژوازی مقاومت میکنند، اثبات نمیکند؟ آیا سولوک [۷۹] بلافاصله پس از پیام شدیداللحنش مراتب بندگی خود را نسبت به نظم از طریق پیام کارلیه این کاریکاتور پلید و پست فوشه [Fouché ۸۰]، (همانطور که لوئی بناپارت هم کاریکاتور مچاله شده ناپلئون بود) (به مجلس مقننه اطمینان نداد؟

قانون تعلیمات، به ما اتحاد کاتولیکهای جوان و ولتریست های [۸۱] قدیمی را نشان میدهد. آیا سلطه بورژوازی متحده میتواندست چیز دیگری جز استبداد مؤتلف تجدید سلطن تطلبی یسوعیت و سلطنت ژوئیه آزاد اندیش نما باشد. آیا اسلحه‌هایی که یک فراکسیون بورژوازی علیه فراکسیون دیگر هنگام مبارزه متقابل برای کسب سرکردگی در میان مردم تقسیم کرده بود نمایانست حالا که مردم در برابر دیکتاتوری متحد آنان قد برافراشته بودند مسترد شود؟ هی چ چیز دکانداران پارسی را بیش از این نمایش پُر غمزه یسوعیت بر نیانگیخت، حتی رد

"مصالحه دوستانه."

در این میان برخوردهای فراکسیونهای مختلف حزب نظم و همچنین مجلس ملی و بناپارت ادامه یافت. این زیاد مورد پسند مجلس ملی نبود که بناپارت بلافاصله پس از کودتایش، پس از تشکیل یک کابینه بناپارتیستی خودش، از کار افتادگان دوران سلطنت، تازه منصوب شدگان به ریاست را نزد خود احضار کرده و ماندن آنها در این مناصب را مشروط به تبلیغات بی چون و چرا به نفع انتخاب مجدد خود به سمت ریاست جمهوری نمود؛ که کارلیه مراسم ترفیع مقامش را با تعطیل کلوب لژیونیمست ها جشن گرفت، که بناپارت یک روزنامه شخصی بنام "ناپلئون" تأسیس کرد که آرزوهای نهایی رئیس جمهور را به خوانندگان بروز میداد و وزیرایش مجبور بودند روی صحنه مقننه آنها را انکار کنند، خیلی مورد پسندش نبود که علیرغم چندین رأی عدم اعتماد به کلبینه، روی حفظ آن سرسختانه پافشاری میشد، که کوشش میشد دل افسران جزء را با ۴ سو اضافه حقوق در روز بدست آید و دل پرولتاریا با یک سرقت ادبی از اوژن سو [۸۲]، یعنی با تأسیس یک بانک و ام شرافتی و بالأخره بدتر از همه وقاحتی که با آن تبعید بقایای شورشیان ژوئیه به الجزیره بوسیله هیأت وزراء به مجلس پیشنهاد شد تا مجلس مقننه را در مجموع بدنام سازد، در حالی که خود رئیس جمهور با عفو تک و توک آنها محبوبیت خود را اینجا و آنجا حفظ میکرد. بی پر جملات تهدید آمیزی در ارتباط با کودتا [۸۳] و بی محاسبه بر زبان آورد و مجلس مقننه با حذف هر لایحه ای که ناپلئون بنام خودش مطرح میکرد از او انتقام میگرفت هر کس را که او بخاطر حفظ منافع مشترک پیشنهاد میکرد با سوء ظن پُر سر و صدایی مورد بازجویی قرار میداد که آیا او سعی نمیکند با از دید قدرت اجرایی به قدرت شخصی بناپارت سود برساند. خلاصه اینکه مقننه با توطئه تحقیر انتقام میگرفت.

حزب لژیونیمست به نوبه خود با نگرانی ناظر عواقب غصب مجدد کلیه من اصب بوسیله اورلئانیست های با کفایت تر و همچنین رشد تمرکز بود، در حالی که او در پرنسیپ نجات خود را در عدم تمرکز میجست. و واقعا چنین بود. ضد انقلاب قاهرانه متمرکز میکرد، یعنی مکانیسم انقلاب را آماده مینمود. ضد انقلاب حتی بوسیله نرخی ثابت اسکناس های بانکی طلا و نقره فرانسه را هم در بانک پاریس متمرکز ساخت و به این ترتیب خزانه جنگی فراهم شده انقلاب را بوجود آورد.

اورلئانیست ها بالأخره با نگرانی مشاهده میکردند که با عنوان کردن اصل حلال زادگی، دو رگه بودنش را به رخ میکشند و در زناشویی مصلحتی اش، با او بعنوان زوجه بورژوازی شوهری اشرافی دائما بد رفتاری و بی اعتنایی میشود.

به تدریج دیدیم که دهقانها، خرده بورژواها و اقشار متوسط بطور کل، کنار پرولتاریا قرار گرفته، علیه جمهوری رسمی به ضدیت آشکار کشانده شدند و با آنها بعنوان مخالف جمهوری

رفتار شد. طغیان در برابر دیکتاتوری بورژوازی، نیاز به تغییر جامعه، یافشاری روی نهادهای جمهوری دمکراتیک بمثابه ارگانهای حرکت دهنده آن، تجمع به گرد پرولتاریا بمثابه نیروی انقلابی تعیین کننده - اینها هستند خصایص عمومی حزب باصطلاح سوسیال دمکراسی، حزب جمهوری سرخ. این حزب آنارشی، اسمی که مخالفینش به روی آن نهاده اند، از ائتلاف منافع مختلفی کمتر از حزب نظم تشکیل نشده است. از کوچکترین اصلاح بی نظمی اجتماعی گذشته تا دگرگونی نظامی اجتماعی گذشته، از لیبرالیسم بورژوایی تا تروریسم انقلابی، قطب های مختلف حزب "آنارشی" از هم فاصله دارند.

لغو عوارض گمرکی حم ایتی - سوسیالیسم! چون انحصارات فراکسیون صنعتی حزب نظم را مورد حمله قرار میدهد. تنظیم بودجه دولتی - سوسیالیسم! چون انحصارات فراکسیون مالی حزب نظم را مورد حمله قرار میدهد. ورود آزاد گوشت و غله از خارج - سوسیالیسم! چون انحصارات فراکسیون سوم حزب نظم یعنی صاحبان املاک بزرگ را مورد حمله قرار میدهد. مطالبات حزب بازرگانی آزاد، یعنی حزب پیشرفته ترین بورژوازی انگلستان هم در فرانسه همچون مطالبات سوسیالیستی جلوه میکند. طرفداری از ولتر - سوسیالیسم! چون به چهارمین فراکسیون حزب نظم یعنی فراکسیون کاتولیک ضربه میزند. آزادی مطبوعات، حق تشکیل انجمنها، آموزش همگانی، یعنی سوسیالیسم، سوسیالیسم! زیرا اینها انحصار کل حزب نظم را مورد حمله قرار میدهد.

روند انقلاب به سرعتی شرایط را آماده کرده بود که اصلاح طلبان همه گرایشها و کوچکترین مطالبات طبقه متوسط مجبور بودند به گرد پرچم افراطی ترین حزب سرنگونی خواه یعنی به گرد پرچم سرخ مجتمع شوند.

با وجود تنوع سوسیالیسم بخشهای مختلف حزب آنارشی، که ناشی از شرایط اقتصادی و نیازهای عمومی انقلابی طبقاتشان با فراکسیونهای طبقاتی شان که منتج از این شرایط اقتصادی بود، در یک نکته با هم توافق داشتند و آن اینکه - خود را بمثابه وسیله رهایی پرولتاریا و رهایی آن را بمثابه هدف خود اعلام کنند. این فریبکاری آگاهانه بعضی و خود فریبی بعضی دیگر است که جهان دگرگون شده بر طبق نیازهای خودشان را بمثابه بهترین جهان برای همه، بمثابه تحقق کلیه آمال انقلابی و بمثابه رفع همه تصادمات انقلابی جلوه میدهند.

در پشت کلی گویی های سوسیالیستی "حزب آنارشی" سوسیالیسم روزنامه های ناسیونال، پرسه و سیکل که به بشکلی کمابیش همگن خواستار رهایی صنعت و مراوده از قید و بندهای تاکنونی آن است مخفی شده است. این سوسیالیسم، سوسیالیسم صنایع، تجارت و کشاورزی است که سلاطین آنها در حزب نظم، این منافع را تا جایی که با انحصارات خصوصی شان تطابق نداشته باشد، انکار میکنند. سوسیالیسم خرده بورژوایی، نمونه برجسته سوسیالیسم، از این سوسیالیسم بورژوایی قابل تمیز است، که

طبعا مانند هر نوعی از سوسیالیسم، بخشی از کارگران و خرده بورژواها را به دور خود جمع میکند. سرمایه عمدتا این طبقه را به عنوان طلبکار تعقیب میکند، بنابراین این طبقه خواستار تأسیس مؤسسات اعتباری میشود، سرمایه آن را بوسیله رقابت خرد میکند، بنابراین او طالب اتحادیه‌های مورد حمایت دولت میشود؛ سرمایه بر آن بوسیله تمرکز فائق می‌آید، بنابراین او خواهان مالیاتهای تصاعدی، محدود کردن ارث و میراث، واگذاری پروژه‌های بزرگ ساختمانی به دولت و وضع مقررات دیگری بمنظور متوقف کردن قهری رشد سرمایه میشود. از آنجا که او آرزوی تحقق مسألت آمیز سوسیالیسمش را دارد - با مجاز ش‌مردن در مجموع چیزی در حدود المثالی یک انقلاب فوریه یک دو روزه - پروسه تاریخی آینده البته در نظرش بمثابه کاربرد سیستم‌هایی جلوه‌گر میشود که اندیشمندان جامعه، خواه در کار دسته جمعی خواه بعنوان کاشفان منفرد، در عالم تخیل ساخته یا می‌سازند. به این ترتیب آنها به التقاطیون و طرفداران سیستم‌های سوسیالیستی موجود، یعنی سوسیالیسم جزمی تبدیل میشوند که فقط تا زمانی بیان تئوریک پرولتاریا بود که او هنوز به جنبش تاریخا آزاد خودش وارد نشده بود.

در حالی که سوسیالیسم جزمی اتوپییک، بدینگونه کل جنبش را تابع یکی از مراحل خود میکند، که بجای تولید دسته جمعی اجتماعی، فعالیت مغزی چند نفر خرده بین را میگذارد و قبل از هر چیز مبارزه انقلابی را با همه ضرورت‌هایش از طریق تردستی های کوچک یا احساسات بزرگ در تخیل از صحنه اجتماع پاک میکند، در حالی که این سوسیالیسم جزمی که در اصل فقط جامعه کنونی را ایده‌آلیزه میکند، تصویر بی عیب و نقصی از آن را میگیرد و میخواهد ایده آل خود را به واقعیت تحمیل کند؛ در حالی که این سوسیالیسم از جانب پرولتاریا به خرده بورژوازی تحویل داده میشود؛ در حالی که مبارزه رهبران گوناگون سوسیالیست در بین خودشان هر یک از آن باصطلاح سیستمها را بعنوان جانبداری پر اهمیت تر و صحیح تر از یک نقطه گذار از انقلاب اجتماعی در مقابل نقطه ای دیگر پیش میکشند - پرولتاریا هر چه بیشتر به گرد سوسیالیسم انقلابی، به گرد کمونیسم که بورژوازی خود برای آن نام بلانکی را اختراع کرده است، جمع میشود. این سوسیالیسم اعلام تداوم انقلاب، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا بمثابه نقطه گذار ضروری به الغاء اختلافات طبقاتی بطور کلی است، به الغاء همه مناسبات تولیدی ای که مبنای این اختلافات هستند، به الغاء همه روابط اجتماعی منطبق با این مناسبات تولیدی، به دگرگونی کلیه ایده ای که منبعث از این روابط اجتماعی هستند.

دامنه این بررسی بیش از این اجازه پرداختن به این موضوع را نمیدهد.

دیدیم همانطور که در حزب نظم اشرافیت مالی ضرورتا در صف مقدم قرار گرفت، همانطور هم در حزب "آنارشی" پرولتاریا. در حالی که طبقات مختلف متحد در یک اتحاد انقلابی به گرد پرولتاریا مجتمع میشدند، در حالی که استانها دائما متزلزل تر میشدند و خود مجلس مقننه در برابر توقعات سولوک فرانسوی خشمناک تر میشد، تاریخ انتخابات برای مونتانیارهای تبعیدی

۱۳ ژوئن که مدتها به عقب افتاده و بارها از آن جلوگیری بعمل آمده بود، نزدیکتر میشد.

حکومت که مورد تحقیر دشمنان و آزار و سرکوفت باصطلاح دوستان بود، برای خروج از وضعیت نابهنجار و ناپایداری تنها یک وسیله میدید و آن شورش بود. یک شورش میتوانست اجازه دهد که در پاریس و استانها حکومت نظامی برقرار شود و به این ترتیب انتخابات تحت کنترل درآید. از سوی دیگر هواداران نظم اگر نمیخواستند خودشان بعنوان آناشویست جلوه کنند باید به دولتی که بر آناشوی پیروز شده بود آوانس‌هایی میدادند.

دولت دست بکار شد. اوایل فوریه ۱۸۵۰ تحریک مردم بوسیله شکستن درختهای آزادی. که چه بی نتیجه بود. وقتی دست و پای درختهای آزادی را بریدند حکومت هم دست و پایش را گم کرد و در برابر تحریکات خودش جا زد. مجلس ملی اما این اقدام ناشیانه بناپارت را برای خلاص شدن با سوء ظن آمیخته با خونسردی برگزار کرد. انتقال تاج گل‌های جاوید از ستونهای یادبود ژوئیه هم موفقیت آمیزتر نبود. این کار بخشی از خود ارتش را به تظاهرات انقلابی و مجلس ملی را به دادن یک رأی عدم اعتماد کم و بیش نا آشکار علیه هیأت وزراء برانگیخت. تهدیدهای جرایم دولتی به الغاء قانون انتخابات عمومی و به هجوم قزاقها نیز بی نتیجه بود. تقاضای مستقیم هوپول Hautpoul از چپی‌ها برای به خیا بان ریختن از درون خود مجلس مقننه و همچنین اظهاریه‌اش دایر بر اینکه دولت حاضر به پذیرفتن آنها هست هم فایده ای نکرد. هوپول جز اخطار رئیس جمهور در مورد حفظ نظم چیز دیگری عایدش نشد. و حزب نظم با نیشخندی پنهانی گذاشت تا یکی از نمایندگان چپ تمایلات استبدادی بناپارت را به مسخره بگیرد و بالأخره پیش‌بینی وقوع انقلابی در روز ۲۴ فوریه هم قلابی از کار در آمد. دولت کاری کرد که ۲۴ فوریه با بی اعتنایی مردم روبرو شد.

پرولتاریا نگذاشت به شورش تحریکش کنند، چون ب فکر انجام یک انقلاب بود.

بدون توجه به تحریکات حکومت که تنها نارضایی عمومی را علیه شرایط موجود تشدید میکرد، کمیته انتخابات تحت نفوذ کامل کارگران، سه نفر نامزد انتخاباتی برای پاریس معرفی کرد: دوفلوت، ویدال و کارنو. دوفلوت Deflotte یکی از تبعیدیان ژوئن بود که بناپارت او را بخاطر وجیه‌المه شدن خودش مورد عفو قرار داده بود. او یکی از دوستان بلانکی بود و در سوء قصد ۱۵ مه شرکت داشت. ویدال Vidal به عنوان نویسنده کمونیست، بوسیله کتابش "درباره توزیع ثروت" مشهور شده بود. وی منشی سابق لوئی بلان در کمیسیون لوکزامبورگ بود. کارنو Carnot پسر نماینده کنوانسیون که پیروزی را تدارک دیده بود، از هر عضو حزب ملی کمتر بی آبرو شده بود، وزیر آموزش در دولت موقت و کمیسیون اجرایی بود و بوسیله لایحه دمکراتیکش در مورد آموزش عمومی اعتراض مجسم علیه قوانین آموزشی یسوعی‌ها بود. این سه نامزد انتخاباتی، سه طبقه متحد شده را نمایندگی میکردند. در رأس شورشی ژوئن، نماینده پرولتاریای انقلابی، در کنار او سوسیالیست جزمی نماینده بورژوازی سوسیالیست و

بالأخره سومی نماینده حزب بورژوازی جمهوریخواه که دستور العمل های دمکراتیکش در برابر حزب نظم محتوای سوسیالیستی کسب کرده بود و محتوای واقعی خود را مدتها قبل از دست داده بود. این مانند فوریه یک ائتلاف عمومی علیه بورژوازی و حکومت بود. ولی این بار پرولتاریا در رأس این اتحاد انقلابی قرار داشت.

علیرغم کلیه تشبثات، کاندیداهای سوسیالیستی پیروز شدند. خود ارتش هم به نفع قیام کنندگان ژوئن و علیه وزیر جنگ خودش رأی داد. حزب نظم گویی از صد ای تندر به تکان آمده بود. انتخابات استانها تسلیش نداد، آنجا هم طرفداران مونتانی اکثریت آراء را بدست آوردند.

انقلاب مارس بمنزله پس گرفتن ژوئن ۱۸۴۸ بود: قاتلین و تبعید کنندگان شورشیان به مجلس ملی باز گشتند، اما با پستی خمیده، در آخر صف نمایندگان و شعارهایشان ن بر لب. این بمنزله پس گرفتن ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ بود: مونتانی‌ها که بدست مجلس ملی تبعید شده بودند، به مجلس ملی بازگشتند، ولی بعنوان شیپورچی ها جلو انداخته شده انقلاب و نه بعنوان فرماندهان آن. این بمنزله پس گرفتن ۱۰ دسامبر بود. "ناپلئون با وزیرش لاهیت [۸۴] رفوزه شده بودند. فرانسه در تاریخ پارلماناریسم خود فقط یک نمونه نظیر می‌شناسد: رفوزگی دوسه d'Haussez وزیر شارل دهم در سال ۱۸۳۰. انتخاب ۱۰ مارس ۱۸۵۰ بالأخره اعلام کان لمیکن بودن انتخابات ۱۳ مه بود که حزب نظم در آن اکثریت آراء را بدست آورده بود. انتخابات ۱۰ مارس اعتراضی بود علیه اکثریت ۱۳ مه. ده مارس یک انقلاب بود. سنگهای سنگر شهای خیابان پشت ورقه‌های رأی بودند.

"رأی ۱۰ مارس یعنی جنگ"، این جمله را سگور داگونه سوغور d'Aguesseau، یکی از برجسته‌ترین اعضای حزب نظم فریاد زد.

با ۱۰ مارس ۱۸۵۰ جمهوری مشروطه وارد مرحله جدیدی شد، مرحله انحلالش. فراكسیونهای مختلف اکثریت دوباره در درون خود با بناپارت متحد شدند، آنها دوباره ناجی نظم اند و بناپارت آدم بی طرفشان. اگر آنها بیادشان افتاده که سلطنت طلب ه ستند، فقط بخاطر ناامیدی به امکان جمهوری بورژوایی است و اگر او بیادش افتاده که رئیس جمهور است، تنها بخاطر ناامیدی از این است که رئیس جمهور بماند.

به فرمان حزب نظم، بناپارت انتخاب دوفلوت Deflotte شورشی ژوئن را با انتصاب باروش Baroche بعنوان وزیر داخله پاسخ داد، باروش کسی بود که بلانکی، باربس Barbès، لرو- رولن و گینارد Guinard را به محاکمه کشیده بود. مجلس مقننه انتخاب کارنو را با تصویب قانون تعلیمات جواب گفت و انتخاب ویدال را با سرکوب مطبوعات سوسیالیستی. حزب نظم با داد و فریاد کردن در جرأید میخواست ترس خودش را از بین ببرد. یکی از ارگانهای حزب نظم فریاد میزند: "شمشیر مقدس است"، آن یکی شعار میدهد: "مدافعین

نظم باید علیه حزب سرخ دست به تعرض بزنند "، دیگر علمدار نظم نعره میکشد : " میان سوسیالیسم و جامعه، دولتی بر سر مرگ و زندگی حکمفرماست، جنگی خستگی ناپذیر و بی امان؛ در این دوئل یکی از طرفین باید نابود شود، اگر جامعه سوسیالیسم را از بین نبرد، سوسیالیسم جامعه را از بین خواهد برد ". باریکادهای نظم، باریکادهای مذهب، باریکادهای خانواده را استوار کنید! باید با ۱۲۷ هزار رأی دهنده پاریس تسویه حساب شود! شب بارتلمی سوسیالیست‌ها! و حزب نظم لحظه‌ای به قطعیت پیروزی خود باور میکند.

ارگانهای حزب نظم شدیدتر از هر چیز علیه "دکانداران پاریس" قلمفرسایی میکنند. شورشی ژوئن پاریس توسط دکانداران پاریس بعنوان نماینده آنها انتخاب شد! این، یعنی یک ژوئن ۱۸۴۸ ثانی غیر ممکن است؛ این یعنی نفوذ معنوی سرمایه در هم شکسته است؛ این، یعنی مجلس بورژوازی دیگر، فقط بورژوازی را نمایندگی میکند؛ این یعنی ملک بزرگ از کف رفته است، زیرا اجاره دارانش، ملک کوچک، نجات خود را در اردوگاه آنها که هیچ ندارند جستجو میکند.

طبیعتاً حزب نظم به روال همیشگی غیر قابل اجتنابش بر میگردد. فریاد برمیآورد: "سرکوب بیشتر"، "ده برابر سرکوب"! ولی نیروی سرکوب ده بار کمتر شده، در حالیکه مقاومت صد برابر گشته است. آیا خود ابزار سرکوب یعنی ارتش نباید سرکوب شود؟ و حزب نظم آخرین حرف خود را میزند: "پنجه آهنین این قانونیت خفقان‌آور باید شکسته شود". "جمهوری مبتنی بر قانون اساسی غیر ممکن است". "ما باید با سلاحهای حقیقی مان مبارزه کنیم؛ از فوریه ۱۸۴۸ تا حال ما علیه انقلاب با سلاحهای خودش در قلمرو "خودش" مبارزه کرده‌ایم، ما نهادهای آن را پذیرفته‌ایم؛ قانون اساسی برج و بارویی است که تنها محاصره کنندگان را حفاظت میکند و نه محاصره شدگان را! ما در حالیکه خود را در شکم اسب ترویا قاچاقی وارد الیون مقدس کرده‌ایم، بر خلاف اسلافمان یونانیان [۸۵] شهر متخاصم را فتح نکردیم، بلکه خودمان را بدست خود زندانی کرده‌ایم.

بنیاد قانون اساسی انتخابات عمومی است. نابود کردن انتخابات عمومی، این است آخرین حرف نظم و دیکتاتوری بورژوازی.

حق رأی عمومی در ۴ مه ۱۸۴۷، ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، ۱۳ مه ۱۸۴۹، ۸ ژوئیه ۱۸۴۹ خوب بود، چون اذعان میکرد که آنها حق دارند [۴. مه مجلس مؤسسان تشکیل شد؛ ۲۰ دسامبر لویی بناپارت رئیس جمهور شد؛ ۱۳ مه انتخاب مجلس مقننه برگزار شد، انتخابات ۸ ژوئن در پاریس موضع حزب نظم در مجلس مقننه را تقویت کرد [در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ حق رأی عمومی اذعان کرد که خودش هم نا حق بوده است. سلطه بورژوازی بمتابه حاصل و نتیجه حق رأی عمومی، بمتابه تبیین اراده مستقل مردم، این است معنای قانون اساسی بورژوازی. ولی از لحظه‌ای که محتوای این حق رأی عمومی و این اراده مستقل دیگر سلطه بورژوازی نباشد، آیا مشروطه باز هم

مفهومی دارد؟ آیا این وظیفه بورژوازی نیست که انتخابات را طوری تنظیم کند که مردم امر معقول یعنی سلطه بورژوازی را انتخاب کنند؟ آیا حق رأی عمومی در حالی که قدرت دولتی موجود را دائما از میان برداشته و آن را دوباره از درون خود خلق میکند، هر گونه ثباتی را از میان بر نمیدارد، آیا در هر لحظه همه نوع قدرت را زیر سؤال نمیرد، اتوریته را زائل نمیکند، آیا این خطر را ندارد که هر ج و مرج را بمقام اتوریته برساند؟ در این موارد چه کسی میتواند پس از ۱۰ مارس ۱۸۵۰ هنوز شک و تردیدی بخود راه دهد؟

در حالی که بورژوازی حق رأی عمومی را که خود را تا به حال به آن ملبس کرده بود و از آن قدرت تامه خود را اخذ میکرد، دور میافکند، بی پروا اقرار میکند که "دیکتاتوری ما تا بحال بوسیله اراده مردم مستقر بود، حال باید علیه اراده مردم مستحکم گردد." نتیجتا تکیه‌گاه خود را دیگر نه در داخل فرانسه بلکه در کشورهای خارج، جستجو میکند، در لشگرکشی و تجاوز.

با لشگرکشی، این کوبلنز [۸۶] دوم، که مقر آن در خود فرانسه بر پا شد همه احساسات ملی علیه خودش به غلبان میافتد. با حمله به انتخابات عمومی برای انقلاب جدید یک محمل عمومی فراهم میشود و انقلاب به چنین محملی نیاز دارد. هر محمل خاص میتواند فراکسیونهای اتحاد انقلابی را از هم جدا کرده و اختلافات آنها را به منصفه ظهور برساند. محمل عمومی طبقات نیمه انقلابی را کرخ میکند؛ به آنها اجازه میدهد که خود را درباره کاراکتر معین انقلاب در شرف وقوع و در باره نتایج ع مل خودشان بفریبند. هر انقلابی به مسأله‌ای برای بحث در سر هر سفره نیاز دارد، حق رأی عمومی مسأله مورد بحث هر سفره در انقلاب جدید است.

ولی از آنجا که فراکسیونهای مؤتلف بورژوازی از تنها شکل ممکن قدرت متحدشان، از نیرومندترین و کاملترین شکل سلطه طبقاتی شان یعنی از جمهوری مشروطه، دوباره به شکل عقب‌تر، تکامل نیافته‌تر، و ضعیف‌تر سلطنت پناه میبرند، دیگر ورقه محکومیتشان را امضاء کرده‌اند. آنها به پیرمردی میمانند که بخاطر بدست آوردن نیروی جوانیش اسباب بازی های دوران کودکیش را بیرون میآورد و اعضای فرسوده اش را با بازی با آنها رنجه میکند. جمهوری فقط یک فایده داشت، گرمخانه انقلاب بود.

شعار ۱۰ مارس این است: بیس از من، هر چه بادا باد!

زیرنویسها و توضیحات فصل سوم

[۵۶] در ساختمان هیأت تحریریه روزنامه فوریریسیت ها "دمکراسی صلح‌آمیز"، که از ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۱ تحت سردبیری کونسیدرلن در پاریس منتشر میشد، در شب ۱۲ ژوئن مجمعی از نمایندگان مونتانی تشکیل شد. شرکت کنندگان در این مجمع دست بردن به اسلحه را رد نموده و تصویب کردند که به تظاهرات مسالمت‌آمیز قناعت گردد.

[۵۷] آنتونیس Antaeus در افسانه‌های یونان باستان، حیوان عظیم الجثه‌ای است که هر بار در اثر تماس با زمین، نیروی جدیدی بدست می‌آورد.

[۵۸] انجمن دوستداران قانون اساسی در مانیفستی که در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ در شماره ۲۰۶ روزنامه "مردم" منتشر شد، اهالی پاریس را فراخواند که برای تظاهرات مسالمت‌آمیزی گرد آیند و علیه "حمله و قیحانه" قوه مجریه اعتراض نمایند.

[۵۹] وابستگان پایین‌ترین قشر اجتماعی جنوب هندوستان: محروم، تحت ستم.

[۶۰] مارکس این توضیح را از قسمتی از کتاب شاعر یونانی آنتائوس "غذای میهمانی دانشمندان" اقتباس کرده است که "... و تاخوس، پادشاه مصریان، به پادشاه لاکه دو مونیبه که قد و قواره کوچکی داشت نگاه میکرد. متحدش به او گفت: "کوه از درد فریاد میزد، خدای بزرگ بیم داشت. ولی کوه موش زاید. اعلامیه مونتانی "حزب کوه" در روزنامه‌های "رفرم"، "دمکراسی صلح‌آمیز" و همچنین در ارگان پرودون، "مردم" در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۹۴۹ منتشر است.

[۶۱] در دهم اوت ۱۸۴۹ مجلس ملی قانونی را تصویب کرد که بر اساس آن میباید مسببین و پشتیبانان توطئه و سوء قصد ۱۳ ژوئن به دیوان عالی سپرده شوند.

[۶۲] رجوع شود به گزارش جلسه مجمع عمومی مجلس ملی در تاریخ ۱۹ ژوئیه ۱۸۴۹، منتشره در روزنامه "مونیتور، اونیورسال" شماره ۱۷۱ تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۸۴۹.

[۶۳] همچنین در گزارش مجلس ملی در تاریخ ۷ ژوئیه ۱۸۴۹، منتشره در روزنامه "مونیتور، اونیورسال" شماره ۱۸۹، تاریخ ۸ ژوئیه ۱۸۴۹.

[۶۴] کاردینالهای سرخپوش - کمیسیون پاپ پیوس ششم، مرکب از سه کاردینال که توسط ارتش فرانسه پشتیبانی میشد، پس از سرکوبی جمهوری رم، رژیم ارتجاعی در رم تأسیس

نمودند. این کاردینالها ردایی سرخ بر تن میکردند.

[۶۵] روزنامه فرانسوی سیپیکل Siècle از ۱۸۳۶ تا ۱۸۳۹ در پاریس منتشر میشد. در سالهای چهل قرن نوزدهم نظریان آن بخشی از خرده بورژوازی را که خواستهای متعادل از فرمهای مشروطه داشت بیان میکرد.

[۶۶] پرسه Presse، روزنامه فرانسوی که از ۱۸۳۶ در پاریس منتشر میشد. در سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ جمهوریخواهان سرمایه‌دار را و سپس بناپارتیست‌ها را حمایت میکرد.

[۶۷] نوه لودویگ مقدس، شاهزاده شامبور که خود را هانری پنجم میخواند، نامزد تاج و تخت فرانسه، یکی از بازماندگان شعبه ای از سلطنت بوربن، یکی از اقامتگاه های دائمی که شامبور در آلمان داشت علاوه بر ویسبادن شهر امز بود.

[۶۸] اشاره به داستان یوسف است و تشبیه مجلس به خانه پوتیپار است. یوسف را برادرانش سر به نیست کردند و بعدا مرد مصری متمولی بنام پوتیپار او را بعنوان برده خرید که در خانه‌اش نوکری کند. یوسف سرنوکر آن خانه شد. خانم خانه، زن پوتیپار که دلداده یوسف شده بود از یوسف جواب رد شنید و هر چه کرد نتوانست او را از آن خود کند. و بدنبال آن خانه پوتیپار خانه توطئه و دسیسه و تهمت و دروغگویی شد. زن پوتیپار یوسف را متهم کرد که میخواست است به زور به او تجاوز کند و یوسف بالأخره به زندان افتاد ... (این زیر نویس در متن انگلیسی نیست و در متن فارسی هم از قلم افتاده است. -آرشیو عمومی)

[۶۹] "با انگیزه شخصی - motu proprio" از کلمات اول پیام مخصوص پاپ که بدون مشاوره با کاردینالها صادر میشد و معمولا به سیاست داخلی و امور اداری دولت کلیسایی مربوط بود. اینجا منظور پیام پاپ پیوس ششم است، به تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۸۴۹.

[۷۰] اشاره به شعری از گئورگ هروک Georg Herwegh از کتاب "از کوهها Aus den Bergen".

[۷۱] دمستون Demosthenes، سخنران یونانی در قرن سوم قبل از میلاد، رهبر حزب استقلال آتن، که سعی کرد یونان را به جنگ آزادیبخش علیه فیلیپ پادشاه مقدونیه تحریک نماید.

[۷۲] پاسی Passy (۱۷۹۳-۱۸۸۰) (اقتصاددان و سیاستمدار فرانسوی. اورلئانیست. وی هنگام سلطنت ژوئیه چندین بار در کابینه شرکت داشته است. در سال ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ وزیر مالیه

بوده است.

[۷۳] تست (Teste ۱۸۵۲-۱۷۸۰) (وکیل دعاوی و سیاستمدار فرانسوی . اورلئانیست، وزیر بازرگانی، دادگستری و فعالیتهای عمومی. هنگام سلطنت ژوئیه بعلت رشومخواری محاکمه شد.

[۷۴] مونتالامبر (Montalembert ۱۸۷۰-۱۸۱۰) (سیاستمدار و روزنامه نگار فرانسوی، عضو مجلس مؤسسان و مقننه، سرکرده حزب کاتولیک. وی از مدافعان کودتای لوئی بناپارت بود.

[۷۵] مونتانیار Montagnard به طرفداران یا اعضای حزب کوه (مونتانی) گفته میشود.

[۷۶] توضیح انگلس در چاپ (۱۸۹۵) (Chambre introuvable مجلس غیر قابل دسترسی) این نامی است که تاریخا به مجلس سلطنت طلب افراطی و ارتجاعی ای که بلافاصله پس از دومین سقوط ناپلئون در ۱۸۱۵ تشکیل شد داده شده است.

[۷۷] در استان دوگارد du Gard انتخابات مجدد انجام شد، زیرا یکی از نمایندگان لژیتمیستها بنام دویون فوت شده بود . نامزد انتخاباتی مونتانی با ۲۰۰۰ رأی از مجموع ۳۶ هزار رأی اکثریت مطلق آورد.

[۷۸] هوپول (Hautpoul ۱۸۶۵-۱۷۸۹) (ژنرال فرانسوی، ابتدا لژیتمیست بود ولی بعدها به بناپارتیستها پیوست . ۱۸۴۹-۵۰ وزیر جنگ فرانسه بود . برای تحت فشار قرار دادن مردم هنگام انتخابات تکمیلی مجلس مقننه که با ۱۰ مارس ۱۸۵۰ انجام میگرفت، حکومت سرزمین فرانسه را به پنج منطقه نظامی تقسیم کرد و بر رأس هر یک از این مناطق ارتجاعی ترین ژنرالهای فرانسوی را قرار داد . جراید جمهوریخواه این مناطق را پاشالیک میخواندند . این اسم اشاره ای بود به قدرت بی حد و حصر این ژنرالها ای ارتجاعی که چیزی دست کم از پاشاهای عثمانی نداشتند.

[۷۹] سولوک Soulouque نام رئیس جمهور هائیتی بود که در سال ۱۸۴۹ نام امپراتور بر روی خود نهاد ولی در اینجا منظور از سولوگ اشاره به خود ناپلئون است که در پیامی خشن به مجلس مقننه در تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۸۴۹ اخراج کابینه بارو را که از طرفداران لژیتمیست ها و اورلئانیستها تشکیل شده بود اعلام کرد . کمی بعد یعنی در نوامبر ۱۸۴۹ کارلیه، رئیس پلیس، به اشاره بناپارت و بمنظور جلب حزب نظم خواستار تشکیل جمعیت دفاع از مذهب، کار، خانواده، مالکیت و وفاداری به حکومت شد.

[۸۰] فوشه) Fouché ۱۷۵۹-۱۸۲۰ (هنگام انقلاب کبیر فرانسه طرفدار ژاکوبین ها بود. در زمان ناپلئون اول وزیر پلیس شد. وی در تمام طول زندگی سیاسی خود به بی پرندسی زبانه زد خاص و عام بود.

[۸۱] ولتر) Voltair ۱۷۷۸-۱۶۹۴ (یکی از نامدارترین نویسندگان و مورخین روشنگر فرانسه بود که در آستانه انقلاب کبیر علیه استبداد و مذهب کاتولیک مبارزه میکرد.

[۸۲] اوژن سو Eugène Sue ، نویسنده خیال پرداز فرانسه، مؤلف کتاب معروف یهودی سرگردان.

[۸۳] منظور این است که با توجه به رد شدن چندین لایحه پیشنهادی بناپارت تی یر مجلس را به کودتا تهدید کرده بود.

[۸۴] لاهیت) La Hitte ۱۷۸۹-۱۸۵۱ (ژنرال بناپارتيست، وزیر امور خارجه و وزیر جنگ در سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۱.

[۸۵] توضیح انگلس بر چاپ ۱۸۹۵ بازی با معانی مختلف یک لغت : گرکس Grecs هم یعنی یونانیها و در عین حال به معنی آدم قماربازی است که حرفه اش تقلب است.

[۸۶] کوبلنز - Coblenz شهر کوبلنز در آلمان مقرّ ضد انقلابیون فرانسوی در جریان انقلاب کبیر ۱۷۸۹ بود.

فصل چهارم

الغاء حق رأی عمومی ۱۸۵۰

توضیح انگلس در چاپ ۱۸۹۵ در شروع فصل چهارم :
بقیه سه فصل قبلی در بخش اخبار جاری آخرین شماره منتشر شد ه "روزنامه جدید راین"، دفترهای پنجم و ششم قرار دارد . پس از آنکه در آنجا ابتدا بروز بحران بزرگ ۱۸۴۷ در انگلستان تبیین و از تأثیرات متقابل آن بر قاره اروپا تشدید درگیری های سیاسی آنجا بصورت انقلاب فوریه و مارس ۱۸۴۸ توضیح داده شد، تشریح میشود که چگونه پیدایی مجدد رونق بازرگانی و صنایع در سال ۱۸۴۸ و افزایش این رونق در سال ۱۸۴۹ جنب و جوش انقلابی را فلج کرد و پیروزیهای همزمان ارتجاع را میسر ساخت . سپس مشخصا در مورد فرانسه گفته میشود که:

همین علائم نیز از ۱۸۴۸ و بویژه از آغاز ۱۸۵۰ در فرانسه مشاهده میشود . صنایع پاریس کاملا مشغول بکارند و وضع کارخانجات پنبه روان و مولهاوزن هم تا حدی روبراه است . اگر چه در اینجا مانند انگلستان گرانی قیمت مواد خام تأثیری محدود کننده دارد . انکشاف رونق اقتصادی در فرانسه بخصوص در اثر رفرم همه جانبه قوانین گمرک اسپانیا و همچنین در اثر کاهش گمرک اجناس لوکس مختلف در مکزیك تقویت شده و صدور کالاهای فرانسه به این دو بازار بطور قابل ملاحظه ای افزایش یافت . افزایش سرمایه ها در فرانسه به یک سری سفته بازی منجر شد که محمل آن استخراج وسیع معادن طلای کالیفرنیا بود . شرکتهای بسیاری پیدا شدند که بهای نازل اوراق سهام آنها و تبلیغات سوسیالیستی مآبشان مستقیما کیسه پول خرده بورژواها و کارگران را مد نظر داشت، که در مجموع به کلاهبردای محض میانجامد که خاص فرانسوی ها و چینی ها است . یکی از این شرکتهای حتی بطور مستقیم بوسیله دولت حمایت میشود . گمرک واردات فرانسه در ۹ ماه اول سال ۱۸۴۸ بالغ بر ۶۳ میلیون فرانک میشد، ۱۸۴۹ - ۹۵ میلیون فرانک و ۱۸۵۰ - ۹۳ میلیون فرانک . مضافا اینکه گمرک واردات در ماه سپتامبر ۱۸۵۰ نسبت به همین ماه در سال ۱۸۴۹ بیش از یک میلیون افزایش یافت . همینطور هم صادرات در ۱۸۴۹ و از آن بیشتر در سال ۱۸۵۰ ترقی کُود.

بارزترین دلیل برقراری مجدد رونق اقتصادی، معمول شدن دوباره پرداختهای بانکی بوسیله قانون ۶ اوت ۱۸۵۰ بود. روز ۱۵ مارس ۱۸۴۸ بانک موظف شد که از پرداختن پول نقد

خودداری کند. اسکناس در گردش بانک پاریس بانضمام بانکهای شهرستانها در آن وقت، جمعا بالغ بر ۳۷۳ میلیون فرانک (۱۴,۹۲۰,۰۰۰ پوند) میشد. در ۲ نوامبر ۱۸۴۹ اسکناسهای در گردش بالغ بر ۴۸۲ میلیون فرانک (۱۹,۲۸۰,۰۰۰ پوند) بود. یعنی افزایشی به میزان ۴,۳۶۰,۰۰۰ پوند - و در ۲ سپتامبر ۱۸۵۰ حجم اسکناس در گردش بالغ بر ۴۹۶ میلیون فرانک (۱۹,۸۴۰,۰۰۰ پوند) میشد یعنی افزایشی به میزان ۵ میلیون پوند نشان میداد. معهذاز ارزش اسکناسها چیزی کاسته نشد، برعکس افزایش جریان پول در گردش مقارن با انباشت دائم التزاید طلا و نقره در زیرزمینهای بانک بود، آنچنان که در تابستان ۱۸۵۰ ذخیره نقدی آن تقریبا به ۱۴۱ میلیون پوند رسید، مبلغی که در فرانسه بیسابقه بود. اینکه بانک به موقعیتی دست یافت که گردش پولش و با آن سرمایه فعال را ۱۲۳ میلیون فرانک یا ۵ میلیون پوند ترقی دهد بروشنی ثابت میکند که ادعای ما در یکی از جزوات سابق چقدر صحیح بود که آریستوکراسی مالی در اثر انقلاب نه فقط سرنگون نشده بلکه حتی قوی تر هم شده است. این نتیجه با نگاهی به مطالب زیر درباره قوانین بانکی فرانسه در سالهای اخیر چشمگیرتر میشود. روز ۱۰ ژوئن ۱۸۴۷ به بانک اجازه داده شد اسکناس ۲۰۰ فرانکی منتشر کند. کوچکترین اسکناسی که تا آن زمان وجود داشت اسکناس ۵۰۰ فرانکی بود. با فرمان ۱۵ مارس ۱۸۴۸ اسکناسهای فرانسه همسنگ مسکوکات قیمتی اعلام شدند بدون اینکه بانک موظف باشد در برابر اسکناس حتما طلا بدهد. بانک مجاز بود تا حداکثر ۳۵۰ میلیون فرانک اسکناس منتشر کند. همزمان به بانک اجازه داده شد اسکناس ۱۰۰ فرانکی انتشار دهد. فرمان دیگری در ۲۷ آوریل ادغام بانکهای استانها را در بانک فرانسه مقرر کرد. فرمان ۲ مه ۱۸۴۸ میزان نشر اسکناس از جانب بانک را تا ۴۰۲ میلیون فرانک بالا برد. فرمان ۲۳ دسامبر ۱۸۴۹ حداکثر نشر اسکناس را به ۵۲۵ میلیون فرانک رساند و بالأخره قانون ۶ اوت ۱۸۵۰ مبادله پذیری اسکناس را در برابر طلا مجددا برقرار ساخت. این فاکتها یعنی افزایش گردش پول، تمرکز همه اعتبارات فرانسه در دست بانک و انباشت تمام طلا و نقره فرانسوی در خزانه های بانک، آقای پرودون را به این نتیجه گیری رساند که بانک دیگر حالا باید جلد سابق خود را بدور انداخته و به یک بانک خلق پرودونی استحاله یابد. او حتی به این نیاز نداشت که تاریخ محدودیتهای بانکی انگلستان را در سالهای ۱۷۵۷ تا ۱۸۱۹ بشناسد. او فقط میبایست نگاهی به آنسوی کانال مانس بیندازد تا ببیند که این فاکتی که از نظر او بیسابقه است در تاریخ جامعه بورژوایی هیچ چیز دیگری نیست مگر یک رویداد بورژوایی بینهایت عادی که حال فقط برای اولین بار در فرانسه اتفاق میافتاد. میبینیم که تئوریسین های گویا انقلابی که پس از دولت موقت در پاریس سخنگویان اصلی اند مثل خود دولت موقت از سرشت و نتایج مقررات وضع شده بی اطلاعند.

علیرغم رونق صنایع و بازرگانی که فوانسه در این موقعیت از آن برخوردار است، توده مردم یعنی ۲۵ میلیون دهقان تحت فشار بحران اقتصادی شدیدی هستند. محصول خوب سالهای اخیر قیمتهای غله را در انگلستان هم بیشتر تنزل داده و موقعیت دهقان مقروض که شیره جانش را رباخواری میمکد و بار مالیاتی بر دوشش سنگینی میکند نمیتواند چندان درخشان باشد. تاریخ

سه سال اخیر در عین حال بقدر کافی ثابت کرده است که این طبقه از مردم اصولاً قادر به اتخاذ هیچگونه ابتکار انقلابی نیست.

در قاره اروپا دوران بحرانی هم مانند دوره رونق اقتصادی، پس از انگلستان فرامیرسد. آغاز پروسه همواره در انگلستان است. انگلستان خالق عالم بورژوازی است. در قاره اروپا مراحل مختلف دورانی که جامعه بورژوازی هر بار از نو طی میکند در شکل درجه دوم یا سوم ظهور میکند. اولاً قاره اروپا به انگلستان بیش از هر جای دیگر کالا صادر کرده است ولی صادرات به انگلستان متقابلاً وابسته به موقعیت انگلستان بویژه نسبت به بازار ماوراء بحار است. بعداً اینکه صادرات انگلستان به کشورهای ماوراء بحار بی اندازه بیشتر از همه قاره اروپا است، طوری که کمیّت صادرات قاره اروپا به این کشور همیشه وابسته به صادرات هر دفعه انگلستان به کشورهای ماوراء بحار است. بنابراین اگر بحرانی نخست در قاره اروپا انقلاب را بوجود میآورند، اساس آنها همیشه در انگلستان پایه ریزی میشود. اعضاء خارجی بدن بورژوازی طبیعتاً باید زودتر از قلب به طغیانهای قهرآمیز برسد زیر در قلب امکان برقراری تعادل بمراتب بیشتر از آنجاهاست. از سوی دیگر درجه ای که انقلابات قاره ای متقابلاً بر انگلستان تأثیر میگذارند در عین حال میزان الحراره ای است که از روی آن میتوان نشان داد که این انقلاب تا چه حد واقعاً مناسبات زیست بورژوازی را زیر سؤال کشیده اند یا اینکه تا چه حد فقط با چهره بندی سیاسی آن برخورد میکنند.

با فرض این رونق اقتصادی عمومی، که در آن نیروهای مولّد جامعه بورژوازی به این حد وفور که در درون روابط بورژوازی میسر است تکامل مییابند، هیچ صحبتی از یک انقلاب واقعی نمیتواند در میان باشد. یک چنین انقلابی فقط در دورانی است که هر دو این عوامل، نیروهای مدرن تولید و اشکال تولید بورژوازی با یکدیگر به تضاد افتاده باشند. دعوای مختلفی که اکنون نمایندگان فراکسیونهای حزب نظم قاره ای بدان سرگرمند و با آن آبروی یکدیگر را متقابلاً میبرند، به هیچ وجه نمیتواند انگیزه انقلابهای جدیدی را بدست دهند. بلکه برعکس این دعوای از آنرو امکان دارند که اساس مناسبات بطور لحظه ای بسیار امن و - چیزی که ارتجاع نمیداند - بسیار بورژوازی است. این امر کلیه تشبّات ارتجاعی را که بازدارنده تکامل بورژوازی هستند و همچنین تمام اعتراضات اخلاقی و اعلامیه های پرشور دمکراتها را دفع خواهد کرد. یک انقلاب جدید تنها در تعاقب یک بحران جدید ممکن است. ولی آن همانقدر حتمی است که این.

حال به فرانسو برگردیم.

با علم کردن انتخابات جدید ۲۸ آوریل پیروزی ای که مردم در ارتباط با خرده بورژواها در انتخابات ۱۰ مارس به چنگ آورده بودند، بدست خودشان نابود شد. ویدال غیر از پاریس در رن سفلی هم انتخاب شده بود. کمیته پاریس که در آن مونتانی ها و خرده بورژوازی نمایندگان

زیادی داشتند او را بر آن داشتند که نمایندگی رن سفلی را بپذیرد. از این لحظه دیگر پیروزی مارس یک پیروزی تعیین کننده نبود. موعد تسویه حساب چندین بار به عقب انداخته شد، نیروی مقاومت مردم سست شد، و مردم بجای پیروزی های انقلابی به پیروزی های قانونی عادت کردند. محتوای انقلابی ۱۰ مارس یعنی تیرنه شورشیان ژوئن بالآخره بطور کامل با کاندید شدن اوژن سو، خیال پرداز اجتماعی سانتیمانتال خرده بورژوا که پرولتاریا حداکثر به عنوان یک شوخی، برای بدست آوردن دل دختران لوند پارسی می توانست قبولش کند، از بین رفت. حزب نظم که در اثر سیاست متزلزل مخالفینش گستاخ تر شده بود در برابر این کاندیدای حُسن نیت، کاندیدایی را قرار داد که باید پیروزی ژوئن را نمایندگی میکرد. این کاندیدای مسخره [Leclerc ۸۷](#) پدر خانواده سختگیری بود که ساز و برگش را مطبوعات تکه ای پس از تکه دیگر از تنش کنده بودند و در انتخابات هم شکست درخشانی خورد. پیروزی انتخاباتی جدید در ۲۸ آوریل مونتانی ها و خرده بورژوازی را مغرور کرد. آنها از قبل پیش خود ذوق میکردند که از راهی کاملاً قانونی و بدون یک انقلاب جدید پرولتاریا را دوباره به جلو هل خواهند داد و میتوانند به غایت آمال خود برسند. آنها کاملاً روی این حساب میکردند که در انتخابات جدید ۱۸۵۲ با استفاده از حق رأی عمومی آقای لرو- رولن را روی صندلی ریاست جمهوری میشانند و اکثریت مجلس در دست طرفداران مونتانی خواهد بود. حزب نظم که در اثر تجدید انتخابات، در اثر کاندید شدن سو و با توجه به روحیه طرفداران مونتانی و خرده بورژوازی کاملاً اطمینان یافته بود که اینها تحت هر شرایطی مصمم به آرام ماندن هستند به هر دو پیروزی انتخاباتی با قانون انتخابات که حق رأی عمومی را برانداخت، پاسخ داد.

دولت البته از طرح این لایحه به مسئولیت خودش حذر میکرد. او علی الظاهر به اکثریت آوانسی داد و تنظیم آن را به عالیجاهان آن یعنی هفده شازده بورژوا واکذار کرد. از اینرو نه حکومت بلکه اکثریت مجلس الغاء حق رأی عمومی را پیشنهاد کرد.

روز ۸ مه این طرح را به مجلس آوردند. تمامی مطبوعات سوسیال دمکرات بلند شدند تا برای مردم در باب رفتار متین، وقار شاهانه، انفعال و اعتماد به نمایندگانشان موعظه کنند. هر یک از مقالات این روزنامه ها اعتراف به این امر بود که یک انقلاب قبل از هر چیز مطبوعات باصطلاح انقلابی را نابود خواهد کرد و اینکه در حال حاضر مسأله بر سر حفظ آنهاست. مطبوعات باصطلاح انقلابی مشت خودش را باز کرد. او حکم اعدام خود را امضاء نمود.

روز ۲۱ مه طرفداران مونتانی سؤال مطروحه را به بحث گذارده رد کل طرح را بدلیل اینکه قانون اساسی را نقض میکند خواستار شدند. حزب نظم پاسخ داد که اگر لازم باشد قانون اساسی هم نقض خواهد شد. ولی فعلاً به این کار نیازی نیست زیرا قانون اساسی تاب هر گونه تفسیری را دارد و اکثریت درباره تفسیر درست به تنهایی صلاحیت تصمیم گیری داد. در برابر حملات لجامگسیخته و شدید مونتالامبر و تی بر طرفداران مونتانی با اومانیسمی متین و مؤدب مقابله

میکردند. آنها استنادشان به زمینه حقوقی بود. حزب نظم آنها را به زمینه ای احاله داد که ریشه حقوق در آن است، به مالکیت بورژوازی. طرفداران مونتانی ناله سر دادند که آیا واقعا میخواهید با تمام قوا انقلاب براه بیاندازید؟ حزب نظم پاسخ داد: فعلا باید انتظار کشید.

روز ۲۲ مه تکلیف سؤال مطروحه با ۶۶۲ رأی در مقابل ۲۲۷ رأی روشن شد. همان مردانی که با ژرفشی مطمئن تأکید م یکردند که مجلس ملی و هر یک از نمایندگان استعفا خواهند داد اگر مجلس مردم را، یعنی وکالت دهندگان را عزل کند، از روی صندلی خود نجیبند و حالا ناگهان سعی کردند بجای اینکه خودشان تکان بخورند، روستا را آنها بوسیله عریضه نویسی به عمل وادارند و وقتی که روز ۳۱ مه قانون مربوطه براحتی به تصویب رسید بیحرکت بر جای خود نشستند. آنها سعی کردند با یک اعتراض انتقام بگیرند. به این ترتیب که مراتب بیگناهی خود را در تجاوز به قانون اساسی در صورتجلسه وارد کردند. این اعتراض را هم حتی علنی نکردند بلکه آن را از عقب قاچاقی در جیب رییس گذاشتند.

ارتش ۱۵۰ هزار نفری در پاریس، تعلل طولانی در اخذ تصمیم، سکوت کردن مطبوعات، تنگ نظری طرفداران مونتانی و نمایندگان جدیدالانتخاب، وقار شاهانه خرده بورژواها و قبل از هر چیز اما رونق تجاری و صنعتی، مانع هر گونه اقدام انقلابی از جانب پرولتاریا شد.

حق رأی عمومی وظیفه خود را انجام داده بود. اکثریت مردم فرانسه از مکتب تکاملی گذشته بود که حق رأی عمومی فقط در دوران انقلابی در خدمت آن است. این حق رأی یا باید بوسیله یک انقلاب یا بدست ارتجاع از بین میرفت.

طرفداران مونتانی در اولین فرصتی که بلافاصله پس از آن بدستشان افتاد انرژی بیشتری بخرج دادند. هوپول Hautpoul وزیر جنگ انقلاب فوریه را از پشت تریبون، یک فاجعه شوم نامیده بود. به سخنگویان مونتانی که همیشه با قیل و قال اخلاقی مشخص میشدند از طرف صدر مجلس دوین [Dupin ۸۸] اجازه حرف داده نشد. ژیراردن [Girardin ۸۹] به مونتانی پیشنهاد کرد که فوراً بطور دسته جمعی بیرون بروند. نتیجه: مونتانی‌ها سر جای خود نشستند، ولی ژراردین را بعنوان آدمی ناشایسته از پیش خود راندند.

قانون انتخابات هنوز به یک نکته تکمیلی احتیاج داشت، به یک قانون مطبوعات جدید. سر و کله این هم خیلی زود پیدا شد. طرح پیشنهادی حکومت که در اثر اصلاحات حزب نظم خیلی شدیدتر هم شده بود میزان ضمانتها را بالا میبرد، اجازه علیهماده‌ای برای رمانهای سرگرم کننده تعیین میکرد (پاسخ به انتخاب اوژن سو) به همه نشریاتی که هفتگی یا ماهانه منتشر میشدند تا یک تعداد صفحه معینی مالیات میبست و بالأخره مقرر میکرد که مقالات روزنامه ها باید با ذکر نام نویسنده چاپ و منتشر شود. مقررات مربوط به ضمانت، جراید باصلاح انقلابی را نابود کرد. مردم نابودی آنها را بعنوان جبران الغای انتخابات عمومی تلقی کردند. در این میان جهت

و اثر این قانون جدید فقط به این بخش از مطبوعات منحصر نماند . تا زمانی که روزنامه ها مجهول‌الهویه بودند، بعنوان ارگان افکار عموم ی بیشمار و بی نام و نشان منتشر میشدند، آنها قدرت سوم کشور بودند . با امضاء هر مقاله، هر روزنامه به حاصل جمع سهمیه های نویسندگان کم و بیش معروف تبدیل شد، هر مقاله به یک آگهی تنزل کرد . تا بحال روزنامه ها بعنوان پول کاغذی افکار عمومی در گردش بودند، اکنون به سف ته‌های شخصی کم و بیش بیخودی تبدیل میشوند که اعتبار یا گردش آن نه فقط به اعتبار صادر کننده آن، بلکه به اعتبار واگذار کننده آن نیز وابسته است . در این اثنا جراید معتبر حتی در مجهول‌الهویه بودن فوق‌العاده‌شان برای حزب نظم بخصوص برای نمایندگان شهرستانی اش اسباب درد سر شده بود . حزب نظم خواهان این بود که در برابرش فقط نویسندگان حرفه ای با اسم و آدرس و امضاء قرار داشته باشند . جراید معتبر بیهوده ناله میکردند که خدمتشان را قدر نمینهند . قانون تصویب شد و مقررات مربوط به ذکر نام پیش از همه به این بخش مطبوعات لطمه زد . اسامی نویسندگان سیاسی جمهوریخواهان تا حدی معروف بودند ولی اسامی پر طمطراقی مانند "ژورنال دِبا Journal des Débats" و "آسبله ناسیونال Assemblée Nationale" و "کونستیتوسیونل Constitutionnel" و غیره و غیره با مصلحت‌اندیشی سیاسی پر آیه و قسم‌شان قیافه‌های مفلوک‌ی پیدا کردند، زمانی که کمپانی اسرار آمیزشان یکباره به قلمزنی‌های دو صناری قابل خرید و پر سابقه ای تجزیه شدند که در گذشته بخاطر پول از هر کس و هر چیز دفاع کرده بودند، مانند گارنیه دو کاسانیاک Granier de Cassagnac یا به عناصری سست اراده که اسم سیاستمدار به روی خود نهاده بودند مانند کاپه فییره Capefigue یا به خشک مغزان پُر ادا و اصولی همچون آقای له‌مویین [Lemoine ۹۰] از روزنامه دِبا. Débats

در مذاکره راجع به قانون مطبوعات، مونتانی ها دیگر به چنان درجه‌ای از دنائت اخلاقی سقوط کرده بودند که باید فقط به این کفایت میکردند که برای هزلیات تابناک یک عالمقام قدیمی طرفدار لوئی فیلیپ یعنی آقای ویکتور هوگو هورا بکشند.

با قانون انتخابات و قانون مطبوعات حزب انقلابی و دمکراتیک از صحنه بازی کنار رفت . قبل از آنکه اینها به طرف خانه هایشان براه بیفتند، مدت کوتاهی پس از اختتام اجلاسیه هر دو فراکسیون مونتانی، دمکراتهای سوسیالیست و سوسیالیستهای دمکرات، دو بیانیه منتشر کردند، دو گواهینامه افلاس [testimonia paupertatis] که در آن تأکید میکردند که اگر قدرت و موفقیت هیچگاه یار و یاور آنها نبوده است ولی آنها همیشه یار و یاور حق جاودانه و دیگر حقایق جاوید بوده‌اند.

حال به حزب نظم بیردازیم . "روزنامه جدید راین" در دفتر سوم صفحه ۱۶ مینویسد: "بنایارت در برابر تمنیات احیای سلطنت طلبی اورلئانیست ها و لژیتمیست های متحد از عنوان واقعی قدرتش یعنی جمهوری دفاع میکرد، حزب نظم در برابر تمنیات احیای سلطنت بنایارت از

عنوان سلطه مشترکشان یعنی جمهوری دفاع میکرد . اورلئانیست‌ها در برابر لژیونیم‌ها و لژیونیم‌ها در برابر اورلئانیست‌ها از جمهوری دفاع میکردند . کلیه این فراکسیون‌های حزب نظم که هر کدامشان پادشاه و احیای سلطنت خاص خودش را در چننه دارد، متقابلاً در برابر تمنیات غصب و شورش رقبایشان به سلطه مشترک بورژوازی یعنی به شکلی تکیه میکنند که در آن مطالبات ویژه، خنثی و مقید میشوند یعنی جمهوری... و سخن‌تی‌یر بیشتر از آنچه که فکر میکرد حقیقت داشت وقتی که میگفت : " ما سلطنت طلبان حافظین واقعی جمهوری مشروطه هستیم."

این کم‌دی [républicains malgré eux] جمهوریخواهان زورکی، جمهوریخواهان بر خلاف میل -م.]، اگر به نسبت به وضع موجود و تحکیم مداوم آن، مشاجرات پایان ناپذیر بناپارت و مجلس ملی، تهدید مداوم حزب نظم به تجزیه شدن به اجزاء تشکیل دهنده‌اش و بهم پیوستن مکرر فراکسیون‌های آن، کوشش هر فراکسیون برای تبدیل هر پیروزی که علیه دشمن مشترک بدست آمد، به یک شکست متفقین موقت، چشم و هم‌چشمی های متقابل، انتقامجویی، فرسوده کردن یکدیگر، شمشیرکشی بر روی هم که معمولاً با یک بوسه برادرانه خاتمه پیدا میکرد . این کم‌دی بیمزه سرگشتگی‌ها هیچگاه کلاسیک‌تر از شش ماه اخیر تکوین نیافته است.

حزب نظم در عین حال قانون انتخابات را بعنوان پیروزی علیه بناپارت تلقی میکرد . آیا حکومت در حالی که تنظیم و مسئولیت پیشنهاد خود را به کمیسیون هفت ه نفری واگذار کرد، استعفا نکرده بود؟ و آیا قدرت اصلی بناپارت در برابر مجلس در این نبود که منتخب شش میلیون نفر بود؟ بناپارت به نوبه خود با قانون انتخابات بعنوان آوانسی که به مجلس داده بود برخورد میکرد که با آن هماهنگی قواری مقننه و مجریه را خریداری کرده بود . بعنوان دستمزد، این ماجراجوی میتدل، خواستار ارتقاء مقرری شخصی اش به سه میلیون بود . آیا مجلس ملی میتوانست بخود اجازه دهد که در لحظه ای با مجریه در بیفتد که فتوای حلال بودن خون اکثریت مردم فرانسه را صادر کرده بود . مجلس ملی با عصبانیت از جا جست، بنظر میرسید که میخواهد دیگر به سیم آخر بزند، کمیسیونش پیشنهاد بناپارت را رد کرد، جراید طرفدار بناپارت دست به تهدید زدند و پای مردم محرومی را که حق رأی شان سلب شده بود بمیان کشیدند، بالأخره قرار و مدارهای پُر سر و صدایی گذاشته شد و مجلس در این مورد مشخص تسلیم شد ولی در عین حال در اصول انتقام گرفت . بجای افزایش سالانه مقرری بناپارت به سه میلیون با کمک هزینه ای به میزان ۲,۱۶۰,۰۰۰ فرانک توافق کرد . مجلس به این هم راضی نبود و این گذشت را هم زمانی کرد که شانگاریه از آن دفاع کرده بود، یعنی ژنرال حزب نظم و حامی تحمیلی بناپارت . مجلس ملی بنابراین با دادن دو میلیون در واقع بخاطر شانگاریه موافقت کرد و نه بخاطر بناپارت.

بناپارت منظور از هدیه‌ای را که با بی حرمتی جلوی پرتاب کرده بودند، فهمید . جراید طرفدار بناپارت مجدداً علیه مجلس ملی به جنجال پرداختند. و وقتی که بالأخره هنگام شور درباره قانون

مطبوعات، پیشنهاد اصلاحی در مورد ذکر نام که باز بطور خاص علیه روزنامه های درجه دوم، نمایندگان منافع خصوصی بناپارت متوجه بود، مطرح شد، روزنامه طرفدار بناپار بنام "پووار Pouvoir" بطور علنی شدیداً به مجلس ملی حمله کرد. وزراء مجبور شدند که در برابر مجلس هر گونه ارتباط خود را با این روزنامه انکار کنند، مسئول "پووار" به مجلس ملی فرا خوانده و به پرداخت ۵۰۰۰ فرانک جریمه نقدی محکوم شد. فردای آنروز "پووار" مقاله وقیحانه‌تری علیه مجلس ملی منتشر کرد و دادستانی بعنوان انتقام حکومت بلافاصله چند روزنامه لژیتمیست را بخاطر نقض قانون اساسی تحت پیگرد قرار داد.

بالآخره مسأله تعویق جلسه مجلس بمیان کشیده شد. بناپارت طالب آن بود که بتواند بدون هر گونه ممانعتی از جانب مجلس، فعالیت کند. حزب نظم هم طالب آن بود از جهتی برای اجرای توطئه‌های فراکسیونی خود و از جهت دیگر بخاطر منافع خصوصی افراد نماینده اش. هر دوی آنها به تعطیل موقت مجلس نیاز داشتند تا در شهرستانها پیروزیهای ارتجاع را تحکیم کرده و جلو ببرند. از اینرو اجلاسیه از ۱۱ اوت تا ۱۱ نوامبر به تعویق انداخته شد. ولی از آنجایی که بناپارت به هیچ وجه انکار نمی‌کرد که مسأله اش رها شدن از دست مراقبت مزاحم مجلس ملی است، مجلس به خود رأی اعتماد داد و مهر عدم اعتماد به رئیس جمهوری زد. به کمیسیونی دائمی ۲۸ نفری که به عنوان نگهبان عفت جمهوری در هنگام تعطیلات تشکیل شد، هیچ یک از طرفداران بناپارت را راه ندادند. بجای آنها حتی چند نفر از جمهو ریخواهان سیکل Siècle و ناسیونال را برای عضویت در کمیسیون مزبور انتخاب کردند تا به رئیس جمهور دلبستگی اکثریت را به جمهوری مشروطه نشان دهند.

کمی قبل و بویژه بلافاصله پس از تعطیل موقت چنین بنظر میرسید که هر دو فراکسیون حزب نظم، اورلئانیست‌ها و لژیتمیست‌ها خواستار آشتی با یکدیگر باشند و آنها بوسیله در هم ادغام کردن هر دو درباری که زیر پرچمهایشان مبارزه میکنند. زمانی که مرگ لوئی فیلیپ ناگهان شرایط را آماده کرد، روزنامه‌ها پُر بودند از پیشنهادات آشتی که در کنار بستر بیماری لوئی فیلیپ در سن لئونارد بحث شده بود. لوئی فیلیپ غاصب بود، هانری پنجم قربانی آن، از طرف دیگر گنت پاریس با توجه به اینکه هانری پنجم دارای فرزندی نبود، وارث قانونی تاج و تخت او بود. حال دیگر هیچ بهانه‌ای بر سر راه ادغام منافع دو خانواده سلطنتی وجود نداشت. اما درست تازه اکنون هر دو فراکسیون بورژوازی کشف کردند که دلبستگی به یک دربار معین آنها را از هم جدا نمیکرده بلکه منافع طبقاتی مختلف آنها این دو خاندان را از هم جدا نگاه میداشته است. لژیتمیست‌ها به اردوگاه سلطنتی هانری پنجم در ویسبادن به زیارت رفته بودند (همانطور که رقبایشان نیز عازم سن لئونارد شده بودند) که در آنجا خبر مرگ لوئی فیلیپ را دریافت کردند. آنها فوراً کابینه‌ای در سرزمین کفار [۹۱] تشکیل دادند که اکثر از اعضای همان کمیسیون نگهبانان عفت جمهوری تشکیل شده بود و اگر زمانی در درون حزب اختلاف بوجود بیاید به حکم ایزد متعال با بی‌پرده‌ترین بیانیها پا در میانی میکرد. اورلئانیست‌ها بخاطر جنجال

رسوا کننده ای که یک مانیفست آن در مطبوعات بپا کرد، خیلی شادی کردند و لحظه ای نیز خصومت آشکار خود را علیه لژیونیمست‌ها پنهان نداشتند.

در هنگام تعطیل موقت مجلس ملی نمایندگان استانها گرد هم آمدند. اکثریت آنها موافقت خود را تا تجدید نظری کم و بیش محتاطانه در قانون اساسی اعلام کردند. یعنی اینکه با تجدید سلطنتی که هیچ چیزش معلوم نبود موافقت کردند. یعنی روی اینکه باید "راه حلی" پیدا شود توافق کردند. و در عین حال اعتراف کردند که برای یافتن این راه حل بسیار بی صلاحیت و جبون هستند. فراکسیون طرفدار بناپارت فوراً این تجدید نظر طلبی را به مفهوم تمدید دوره ریاست جمهوری بناپارت تفسیر کرد.

راه حل قانونی، یعنی استعفای بناپارت در مه ۱۸۵۲، انتخاب بلافاصله یک رئیس جمهور جدید بوسیله همه انتخاب کنندگان کشور و تجدید نظر در قانون اساسی چند ماه پس از انتخاب ریاست جمهوری جدید برای طبقه حاکم به هیچ وجه جایز نبود. زیرا روز انتخاب ریاست جمهوری جدید روز میعاد کلیه احزاب متخاصم میبود، یعنی لژیونیمست‌ها، اورلئانیست‌ها، جمهوریخواهان بورژوا و انقلابیون. و این باید به یک تسویه حساب قهرآمیز میان فراکسیونهای مختلف میرسید. حتی اگر برای حفظ نظم مقدور میگشت که روی نامزدی آدم بیطرف خارج از خانواده های سلطنتی به توافق رسید باز هم بناپارت جلوی راهش سبز میشد. حزب نظم در مبارزه اش علیه مردم مجبور است که بطور دائم قوه مجریه را افزایش دهد. بنابراین به همان میزانی که حزب نظم نیروی مشترکشان را تقویت میکند ابزار مبارزه تاج و تخت طلبی بناپارت را تقویت میکند، شانس او را تقویت میکند که در روز معین سرنوشت بطور قهرآمیز راه حل قانونی را مسدود نماید. البته آنوقت هم همانطور که در برابر مردم حزب نظم با الغاء حق رأی عمومی یکی از ارکان اصلی مشروطه را واژگون نکرده بود بناپارت هم در برابر حزب نظم ادعا خواهد کرد که به هیچیک از پایه های قانون اساسی دست دراز نکرده است. او حتی بالظاهر میتواند در برابر مجلس خواستار انتخابات عمومی گردد. خلاصه راه حل قانونی کل شرایط سیاسی موجود را مورد سؤال قرار میدهد و بورژوا در پشت به مخاطره افتادن شرایط موجود، اغتشاش، هرج و مرج و جنگ داخلی را میبیند. او میبیند که خرید و فروشش، سفته هایش، ازدواجش، قراردادهای محضریش، و ثقیه‌هایش، اجاره های زمینهایش، ریح های اجاره اش، سودهایش، مجموعه قراردادهای و منابع درآمدش روز یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ مورد سؤال قرار میگیرد و او نمیتواند به چنین ریسکی دست بزند. پشت بخطر افتادن شرایط سیاسی موجود، خطر انهدام کل جامعه بورژوایی مستتر است. تنها راه حل ممکن مورد پسند بورژوازی به عقب انداختن این راه حل است. بورژوازی جمهوری را تنها با تجاوزی به مشروطه یعنی با تمدید اختیارات رئیس جمهوری میتواند نجات دهد و این آخرین حرف حزب نظم است، آنهم پس از مذاکراتی طولانی و عمیق درباره راه حل هایی که بعد از اجلاسیه شو رای عمومی در جستجوییشان بوده است. حزب مقتدر نظم با کمال قدرت خود را مجبور میبیند که آدمی مسخره، معمولی و مورد

تنفرش را مثل بناپارت بدلی جدی بگیرد.

خود این چهره کثیف هم در باره عللی که وی را بیشتر و بیشتر در لباس آدمی ضروری در می‌آورد در اشتباه بود. در حالی که حزب او آنقدر شعور داشت که اهمیت فزاینده بناپارت را به حساب شرایط بگذارد، خود او می‌پنداشت که آن را مدیون نیرویی جادویی نامش و تقلید مسخره‌اش از ناپلئون است. در برابر زیارت رفتن‌های دیگران به سن لئونارد و ویسبادن او به مسافرت دور فرانسه می‌پرداخت. طرفداران بناپارت تا حدی به تأثیر جادویی شخصیت او بی اعتقاد بودند که به همراه وی آدمهای جمعیت ده دسامبر، این سازمان لومپن پرولتاریای پاریس را با قطارهای راه آهن و کالسکه‌های پستی بطور بسته بندی شده بعنوان هورا کش حرفه ای می‌فرستادند. آنها سخنرانی‌هایی را در دهان عروسک خود می‌گذاشتند که بر حسب میزان استقبال شهرهای مختلف گاه و ا دادن جمهوری و گاه سرسختی خستگی ناپذیر را بعنوان شعار انتخاباتی سیاست رئیس جمهوری تبلیغ می‌کردند. علیرغم این مانورها این مسافرتها از مارشهای پیروزی چیزی کم نداشتند.

پس از اینکه بناپارت بنظر خودش مر دم را مسحور کرده بود برای جلب ارتش براه افتاد. در میدان ساتوری در مجاورت ورسای سربازان را مورد بازدید قرار داد و سعی کرد آنها را با سوسیسی سیردار، شامپانی و سیگارهای برگ بخرد. اگر ناپلئون واقعی در شداید لشگرکشی‌های کشورگشایانه‌اش میتوانست سربازان خسته را با صمیمیت پدرانانه لحظه‌ای سر حال بیاورد، اینهم متد ناپلئون بدلی بود. لشگریان بعنوان تشکر فریاد می‌زدند زنده باد ناپلئون زنده باد

سوسیسی [۱.۹۲]

این باز دیده‌ها سرپوشی را که روی نفاق بین بن اپارت و وزیر جنگ او هو پوز سوی و شانگاریه از سوی دیگر وجود داشت کنار زد. حزب نظم در شانگاریه آدم واقعا بیطرف خود را پیدا کرده بود که برای خودش هیچگونه ادعای دیناستیک [سلطنت طلبانه] نداشت. حزب نظم او را بعنوان جانشین بناپارت تعیین کرده بود. شانگاریه مضافا با رفتارش در ۲۹ ژوئن ۱۸۴۹ به فرمانده نظامی بزرگ حزب نظم تبدیل شده بود، اسکندر مدرنی که با مداخلات خشنش، در چشم بورژواهای جوان، گره کور انقلاب را پاره کرده بود. او در اصل به همان مسخرگی بناپارت بود و مفت و مجانی قدرتی به هم زده بود و از طرف رئیس مجلس م لی به کنترل رئیس جمهور گماشته شده بود. خود شانگاریه بعنوان مثال هنگام طرح مسأله بخشش مالی به بناپارت با حمایتش از وی ادا و اطوار در می‌آورد و هر روز با قدرت بیشتری در برابر بناپارت و هیأت وزیران ظاهر میشد. وقتی هنگام طرح قانون انتخاباتی شورشی پیش‌بینی میشد، گرفتن هر گونه دستوری را برای افسران از وزیر جنگ و رئیس جمهور، غدغن کرد. جراید هم سهم خود را در بزرگ کردن شانگاریه ادا کردند. حزب نظم بخاطر فقدان کامل شخصیت‌های بزرگ خود را مجبور میدید که قدرتی را که در تمام طبقه اش وجود نداشت به دروغ به یک نفر آدم نسبت بدهد

و او را آنقدر باد کند تا بصورت یک غول جلوه نماید . چنین بود که افسانه شانگاریه " سنگر جامعه " پدید آمد . اینکه شانگاریه با شارلاتان بازی های وقیحانه و گنده بازیهای اسرار آمیزش قدم رنجه کرد تا جهان را بر روی دوشهای خود حمل کند، ضد کاملاً مسخره رویدادهایی است که در جریان بازدید در میدان ساتوری و پس از آن واقع شده بود، رویدادهایی که بطور غیر قابل مجادله ثابت کرده اند که یک کلمه از قلم بناپارت بینهایت صغیر کافی بود تا این مصنوع عجیب ترس بورژوازی، تا غول شانگاریه را به ابعاد یک آدم معمولی برگرداند و او یعنی قهرمان نجات دهنده جامعه را به یک ژنرال بازنشسته تبدیل کند.

بناپارت با تحریک وزیر جنگش با مجادله روی مسائل انضباطی با شانگاریه حامی مزاحمش، مدتها قبل از او انتقام گرفته بود . بازدید آخر در ساتوری بالأخره نفرت نهایی قدیمی را آشکار ساخت . وقتی بناپارت هنگهای سوار را که با شعار ضد قانونی : زنده باد امپراتور، از برابرش رژه میرفتند سان دید، دیگر خشم مشروطه خواهی شانگاریه حد و مرزی نمیشناخت . بناپارت برای اینکه از کلیه مباحثات درباره این شعار در اجلاس دوره جدید مجلس که در شرف تشکیل بود پیشگیری کند هوپول وزیر جنگ را خلع کرد . او را به سیمت حاکم الجزیره منصوب کرد . و بجای او ژنرال موردم اعتماد را از دوران امپراتور گمارد که در وحشیگری هیچ چیز از شانگاریه کم نداشت . اما در ضمن برای اینکه مبادا اخراج هوپول به عنوان آوانسی به شانگاریه جلوه کند، در عین حال دست راست ناجی جامعه یعنی ژنرال نویمایر Neumayer را نیز از پاریس به نانت منتقل کرد . نویمایر، کسی است که هنگهای پیاده را برانگیخت که در ساتوری با سکوتی کامل از برابر جانشین ناپلئون رژه بروند . شانگاریه که خودش را هدف ضربه ای که به نویمایر وارد آمده بود میدانست دست به اعتراض و تهدید زد، که چه بی نتیجه بود . پس از دو روز مذاکره بالأخره فرمان انتقال نویمایر در "مونیتور" منتشر شد و برای قهرمان نظم هیچ چاره ای نماند جز این که یا به مقررات گردن نهد یا اینکه استعفا کند.

مبارزه بناپارت با شانگاریه ادامه مبارزه او با حزب نظم است . از اینرو افتتاح مجدد مجلس ملی در ۱۱ نوامبر در شرایط خطیری انجام میگردد . این توفانی خواهد بود در لیوان آب . بطور عمده بازی قدیمی ادامه خواهد یافت . اکثریت حزب نظم علیرغم قیل و قال یکه تازان اصول فراکسیونهای مختلف مجبور به تمدید قدرت رئیس جمهور خواهد شد . همانطور هم بناپارت علیرغم کلیه اعتراضات موقتی اش، حتی بخاطر احتیاج به پول با گردنی خمیده، تمدید قدرتش را بعنوان وکالت ساده از دست مجلس ملی دریافت خواهد کرد . به این ترتیب حل مسأله به تعویق خواهد افتاد و شرایط کنونی کماکان حفظ خواهد شد . هر فراکسیون حزب نظم بوسطه آن دیگری افشاء، تضعیف و غیر ممکن خواهد شد، سرکوب دشمن مشترک، توده ملت، بسط یافته و به منتها درجه رسانده خواهد شد . تا اینکه خود مناسبات اقتصادی مجدداً به نقطه ای از تکامل دست یابد که یک انفجار جدید کلیه احزاب در حال منازعه را با جمهوری مشروطه شان در هوا

متلاشی کند.

در خاتمه بخاطر تسلی خاطر شهروندان باید گفته شود که جنجال میان بناپارت و حزب نظم این نتیجه را دارد که باعث خانه خرابی تعدادی از سرمایه داران کوچک در بورس خواهد شد و دارایی آنها را به جیب گرگهای بورس خواهد ریخت .

زیرنویسها و توضیحات فصل چهارم

[۸۷](#)] Leclerc یکی از تجار پاریس بود که از حزب نظم طرفداری میکرد. او در سرکوب قیام ۱۸۴۸ کارگران پاریس شرکت داشت.

[۸۸](#)] دوپن Dupin (۱۸۶۵-۱۷۸۳) (حقوقدان و سیاستمدار فرانسوی اورلئانیست . رئیس مجلس مقننه در سالهای ۴۹ تا ۵۱. او پس از این تاریخ به بناپارتیست‌ها پیوست.

[۸۹](#)] ژیراردن Girardin (۱۸۸۱-۱۷۵۶) (روزنامه‌نگار و سیاستمدار فرانسوی . از سال ۱۸۳۶ تا ۱۸۵۷ سردبیر روزنامه؟؟ بود. وی از نظر سیاسی شخصی شدیداً فرصت طلب و بی‌پرنسیب بود.

[۹۰](#)] لهماوین Lemoine روزنامه‌نگار فرانسوی و خبرنگار ژورنال دِبا در انگلستان.

[۹۱](#)] سرزمین کفار *partibus infidelium* معنی تحت‌اللفظی این اصطلاح "در سرزمین کفار" است و از نظر تاریخی به آن دسته از اسقف‌های کاتولیکی اطلاق میشود که به سمت اسقف در کشورهای غیر مسیحی انتخاب میشدند. این اصطلاح را مارکس و انگلس به کرات در مورد حکومت‌هایی که در مهاجرت تشکیل میشده‌اند بکار برده‌اند.

[۹۲](#)] زنده باد کالباس *Wurst* ، زنده باد هانس کالباسی - *Hanswurst* هانس کالباسی نام یکی از چهره‌های مسخره‌تئاترهای کمدی آلمان است و در زبان آلمانی معمولاً به آدم‌های بی‌شخصیت و بی‌غرضه می‌گویند.